انّ من الشعر لحکمة





[illegible]

تاب الله علیه غفر له و لوالدیه که اشعاری چند مثالیه و ضرب المثل و لطایف کار آمد مجالس در محافل ماخوذه از دواوین اساتذه و کتب متداوله پراگنده و بی ترتیب افتاده بود در سنه الاکبر یکهزار و سه صد و چهار هست از هجرت نبوی آنرا به صدگی و نشاط بعض احباب و غواص بحور سخندانی سلسله به ترتیب حروف تهجی بعد حمد و نعت و مناقب تیمنا درین اوراق فراهم آورده ختم بر مناجات نامش تفریح القلوب نهادم سخن آفرین ناظرین را متصف بصفات اجابت جهان و نعمای زمان علی الدوام دارد بمنه و کرمه والله الموفق والمعین

در حمد ایزد منان

بسم الله الرحمن الرحیم — هست صلای سر خوان کریم

کنم آغاز بسم الله حمد خدائی را — نهم بر فرق خاقان سخن این تاج شاهی را

که بسم الله بود بال هما بر فرق عنوانها — که از [illegible] شد بلند اقبال دیوانها

ثنا و حمد ایزد پاک را — [illegible]

ای حمد تو [illegible] — [illegible] ساخته چون غنچه [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

در نعت رسول سبحان

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

ابداع بدایع حمد و ثنا مصلی نعو رست کہ کلام لآلی نظام بلغای انام از رشحات سحاب کرمش
نسمت تزئین پذیرفت و حسن تعلیل عبارات نغز سرایان بوستان سخنوری از
اقتباس انوار عنایتش فروغ گرفت نظم اے ناظم سلک ہستی ہر موجود کرد صانع
ہر چہ ہست بی گفت و شنود [illegible] از نقاشی صنع تو [illegible] ادراک شہود [illegible]
علت قدرتہ عن مدارک الافہام وجلت صنعتہ عن مشابہ الاوہام
و [illegible] صلوٰۃ تحیت و درود [illegible] بزرگوارے سزاوار است کہ از کلمات معجز
نظامش [illegible] القصید [illegible]
[illegible] رسالت [illegible]
ملک [illegible] گردید [illegible] حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ
وآلہ واصحابہ العظام ما دامت العلماء الکرام [illegible]
[illegible]

باب الالف

ادب و آدمیت

ادب تاجیست از لطف الهی
ادب آب حیات آشنائیست
رعایت ادب آنجا کمال آدمیست
آدمی زاده اگر بی ادبست آدم نیست
آدمی از آدمیت دلنشین عالم است
آدمی را آدمیت لازم است

بنه بر سر برو هر جا که خواهی
ظرافت آتش افروز جدائیست
بمجلسی که تکلف بساط برچیند
فرق در جنس بنی آدم و حیوان ادبست
گل ز راه خوش نسبی بر سر شاهان نشست
عود را اگر بو نباشد هیزم است

در اشتیاق

بشرح شوق تو طی شد تمام نامهٔ عمر
شرح شوقت چون نویسم دیده خونبار گفت
حدیث شوق همین بس که شوق حد [illegible]
مشتاقم آنچنان که نگنجد به نامه‌ام
گر دگری [illegible] نامه [illegible]
[illegible]
چشم [illegible] گوش [illegible]

هنوز نامهٔ شوقت نمی‌رسد بتمام
جای بر خیالش گذاری کرد [illegible]
سخن یکیست و گر با عبارت [illegible]
چون کاغذ [illegible]
مکتوب اشتیاق بپایان نمی‌رسد
[illegible]
[illegible] اشتیاق

آنکه برده بود درود اصل صلی علیه و آله
هست جناب مصطفیٰ صلی علیه و آله

گلبن باغ فاستقم سرو ریاض قل کفیٰ
گوهر بحر اصطفا صلی علیه و آله

قاف وقار عین علم کاف کمال دال دین
شین شکوه کبریا صلی علیه و آله

امی افصح اللسان مخبر صادق البیان
سالک مسلک رضا صلی علیه و آله

قالب وز فرط علم قلب وی از فروغ صدق
مرده یکی دگر صفا صلی علیه و آله

در منقبت آل و اصحاب

اولاد نبی که مخزن اسرار اند
سرچشمه فیض و مهبط انوار اند

اسلام قوی گشت ز خلفای رسول
الحق ستون قصر دین هر چار اند

صدر شریعت دین عتیق با زین
فاروق عروض نبد اذی النورین

ضرب است بهادر یکه تقطیع شود
فرق اعدا ایمان بدر و حنین

ای خفت نبی ام که تشنه کرب و بلا
از آیت تطهیر کمالات پیدا

مرقوم بطاق عرش نامت یاکیست
مقصود رسالت مصطفیٰ بتول زهرا

ریحان حدیقه رسول الهی
تا بنده بمنزل امامت ماهی

من بعد جناب شاه مردان شما
لاریب بمسند خلافت شاهی

تا نام چه شد وی تربیا با عبد الله
آئینه شود صورت اعمال گاه

شد غیبت در این سخن اهل سنت
سبطین رسول اند رسول الله

از چار طرف غبار خاطر خیزان
برخاست که زنده زیر خاکم کردند

ابنای زمانه در پی شور و شراند
ابنا سرشته نفاق و عین شراند

مانند قطار اشتر این فرقه دون
با یکدگر اند و در پی یکدگر اند

کردم هر چند جستجو در عالم
یاران موافق بجهان نیابم هم

افسوس که همچو مهره‌های شطرنج
یکرنگ نیند همنشینان با هم

یاران جهان را همه از که تا مه
دیدیم که بتحقیق درین ویرانه

با یکدگر اختلاط چون شد فیا
دارند ولی نیند خالی زگره

فیض از بیگانه مینجوایم نی از آشنا
چون صدف در بحر آب از جای دیگر میکشیم

کشاد کار خود نتوان طمع از آشنا کردن
کجا ناخن تواند شد از انگشت وا کردن

این زمره‌ای چو سگان در عالم
هر چند صفتاند بصورت آدم

از خاطر خود زدوده یکرنگی را
کشته بمزاج شان دورنگی با هم

ذلاماد ز ابنای دهر چشم وفا
که در جبلت این مردمان مروت نیست

ایمن نبودن از شر دشمنان

بر تواضعهای دشمن تکیه کردن ابلهیست
پابوس سیل از پا افکند دیوار را

نتوان برد ز دشمن بتواضع جان را
قامت خم شده باشد اجل پیران را

چون سرکشی سر افتادگی آید شو ایمن
که کار خود بتیغ خار میکرد آتش سرکش

خصم بدگوهر اگر حرف ملایم گوید
اشترانیست که در لقمه نهان میگیرد

چون شنود دشمن ملایم هوشیار از گفت او
کمتر از در پرده باشد آب زیر کاه را

اشتیاقی که بصر [illegible] حشر نگر [illegible] بالقلم

[illegible] امیدم نگر [illegible] که [illegible] تا این خبر

بر از قاصد شوق از بغل بیرون کاغذ که دیده ام [illegible] شنید [illegible] کاغذ

شرح کمال شوق را [illegible] عنوان این [illegible] رنگ [illegible]

از برای سرو چای چون کنار [illegible] آب از شوق تو گشتم در کنارم بیا

[illegible] که یابم دولت پابوس تو [illegible] پای خامه ات بوسیده ام

تا قیامت بر ندارم سر ز شادی از سجود دست گر روزی دهد بوسیدن پا

در آشنا پرستی

در آشنا پرستی کم از قصد مباش هر قطره که سوی خود آرد گهر شود

دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و در ماندگی

دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادرخواندگی

از آب آموختم [illegible] هر رسم آشنایی که در هر رنگ شامل میشود [illegible]

بدل گفتم کدامی شیوه دشوار است [illegible] نفس در خون طپید و گفت پاس آشنا [illegible]

بگو هر قطره آبم بیا تو تم رنگ آتش بهر کس اتفاق افتاد [illegible]

زنار کاشته [illegible] دوستی آموزد بهمدمی چو گذشت [illegible] نالان [illegible]

احوال ابنای زمان

ابنای زمانه در [illegible] نا کرده [illegible] از [illegible] محبت [illegible] کم کردند

در زمین برد فرد خجلت مفتاحانم — بی زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد

آنکه شهرا ترا کسته رو به خراج — احتیاج است احتیاج است احتیاج

ماهی هر جا بود بی پیسه تمام — ماهی بی فلس می باشد حرام

چون نگردد حال بر مفلس تنگ تر [illegible] — نمی پرد از دیدن خورشید زنگ از روی ماه

بسان شیشه خالی که بگذارند بر طاقش — بود بی آبرو مفلس اگر بالانشین باشد

[illegible] افلاس چو ماهی [illegible] درم — خلق [illegible] کہ صاحب درم

در حقیقت تنگدستی مایه دیوانگی است — در حسین بیدار غم بیحاصلی مجنون شود

چنان پرست دل تنگم از تهی دستی — گر سخن ز [illegible] دل [illegible] تنگ است

[illegible] مفلسی [illegible] — آدمی بی برگ تیر بی پر است

باب الباء

بیچارگی چاره سازان

چاره سازان [illegible] بیچاره ام — [illegible] چشم [illegible]

[illegible] بیچاره ام — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] دیگران [illegible]

پر حذر باش چو شد خصم تو تسبیح به دست ... تیشه‌ای کار کند تیغ چو خم پیدا شد

چشم دلسوزی نمی باید ز دشمن داشتن ... آستین گر پاک سازد [illegible]

ز تعظیم و تواضع های خصم ایمن مشو ... گر خم کردن صیاد از بهر است [illegible]

سنگین اول است هر که [illegible] ... پنهان درون [illegible]

بنده گل تو ز ضعف دشمن [illegible] گردد ... [illegible] افکند از پا نهال را

غنی

ارباب زر و افلاس

گر اعتبار دارد هر کس که زر دارد ... بر سر [illegible] زند گلهای کاغذی را

زور بازو و هنر را [illegible] زر است ... دست خالی در حقیقت [illegible]

زر و سیم تریاق ابر غم اند ... دگر [illegible] زند [illegible]

هزاران [illegible] چو بلبل مدح خوانند ... چو گل تا در کف [illegible] زری هست

گر به هر ما عزیزی [illegible] ... در [illegible] امروز [illegible]

ای زر تو خدا نه ولیکن [illegible] ... ستار عیب و قاضی الحاجاتی

[illegible] ... خلق [illegible] رنگ طلائی [illegible]

گر [illegible] باید ... با اصل نجابت [illegible] باید

[illegible] ... با فضل [illegible] باید

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

نسب حقیقت نه بخشد گر نداری جوهر ذاتی
که باشد بیشتر با آب نسبت تیغ چوبین را

بجوهر ذاتی بزیب عارضی محتاج نیست
پنجهٔ خورشید را نقش و نگاری گو مباش

بدل اگر هنرت هست خود مکن اظهار
که خلق همچو زبان ترجمان راز تو اند

لاف از نسب مزن که چو آئینه در جهان
آدم کسی نمیشود از روی دیگران

مرد اگر لاف از اب و جد میزند طفلی بس است
زانکه ابجد بحقیقت بهر طفل مکتب است

هنر شرط است ای عالی نسب بهر گران قدری
که قیمت پیکر گل را بود دنبال عطرش

بی طاقتی

گاه آهم می رباید گاه اشکم می برد
نقد من یک مشت خاک و اینهمه سیلاب ها

مشت خاکم من بزور آه خیزد از زمین
سر بپا بر کف زمیل سر بپا شد عصا

مرا به لب نفس از ضعف چندان دیر می آید
که بیداری نگاه از دیده تصویر می آید

از سینه بلب است بصد ره نفس آید
آهم که بپا از تف دل آبله دارد

از ضعف تا رسیده بلب ضعف کرده ماند
چون دود شمع گشته تصویر جان ما

برنگ دود کز شمع گشته بر خیزد
بلب ز جور تو آمد آه ناتوانی هست

اگر بجز دم نزدن ضعف حال نیست
که جان ز ضعف بلب از سینه [illegible]

بخیلی

از بخیل ممسکان اصلا [illegible]
زانکه بستان [illegible]

[illegible] ای بخیل
آنقدر [illegible]

کارسازان جهان در کار خود درمانده‌اند — آب نتواند که شوید گرد از رخسار خویش

هرگز نبرد فیض ز خود صاحب دولت — برخویش نیفگند بخت هما سایهٔ خود را

بیوفائی

بیوفائی هر کجا رخت افگند — عاقبت آن جای را ویران کند

هر که با اهل خرد وفا نکند — نشود دوست روی دانشمند

هر که در مزرعهٔ دل تخم وفا سبز نکرد — زردروئی کشد از حاصل خود گاه درو

ز دوستان زبانی مدار چشم وفا — ز برگ بید محالست بر توانی خورد

بود بیوفائی سرشت زنان — میاموز کردار زشت زنان

کسی که مهر و وفا از زمانه میطلبد — چنان بود که ز نخل خزانه میطلبد

سنگ گر وفائی بود با نسبتش — بهتر از آن کس که وفا نیستش

آسمان هرگز دل اهل وفا را خوش نکرد — کار او در بیوفائی چون دل آزارست

گردان ز گرمی بوفا روی دل — گر از زر روی جانان باشی خجل

بی‌نیازی و عدم تفاخر باب و جد

عزت ارباب معنی هست از [illegible] — بی‌نیازی از جگر گرد قطره چون گوهر شود

این ناکسان که فخر بآباء میکنند — چون سگ باستخوان دل خود خوش میکنند

گر زنده [illegible] — پدر [illegible] خویش [illegible]

از [illegible] — مرد [illegible]

نقره چون انگشتری گردید چون سیم عمل | میشود در وقت پیری حرص دنیا بیشتر

پیر گشتی هوس‌های جوانانه بجاست | صبح پیدا شد و تاریکی آنجا نه بجاست

نفس هنگام پیری بیشتر غافل شود | میشود سنگ مبتلای خواب سنگین وقت صبح

پیری شکار خویش مرا کرد عاقبت | قد خمیده چنگل شهباز شد مرا

خضاب پرده پیری نمیشود صائب | بمکر و حیله خزان را بهار نتوان ساخت

مکن صرف خضاب ای پیر نقد زندگانی را | بموی کی توان بر خویش هر بستن جوانی

دلم خون شد زبس از عمر دیدم بیوفائی را | خضاب ریش میسازم کنون از تنگ حنائی را

تا هست جوانی بمراد فلک است | در بستر عیش موسپیدی خشک است

چون عهد شباب رفت در حرص مکوش | بعد از انزال بوسه پیری نمک است

فروغ شعله ادراک در پیری است کم پیدا | بود این معنی روشن ز شمع صبحدم پیدا — غنی

طمع مدار ز دندان ثبات در پیری | که این ستاره درین صبحگاه [illegible]

دیده چون محتاج عینک گشت فکر خویش کن | بر نفس دارند ز روزن و اپسین آئینه را

دشمن زندگی است موی سفید | روی دشمن سیاه باید کرد

عرفی به پیریست این قدم و دیده نه | هرگام کردی بتحمی پسندیده نه

از عینک شیشه هیچ نگشاید سیج | لختی ز جگر تراش در بر دیده نه

پیری چو رسید عیش در خفتن عبث است | دندان چو نماند حرص نعمت عبث است

گردد لب سو ستاره چرخ مخان | با موی سفید فکر زینت عبث است

بی ثباتی حیات و مذمت دنیا

کی از جمع زر کم شود حرص ممسک
سازد بخیلی فزونتر شود کاثبات را
لب سوال غنی پیش ممسکان مگشای
میکند خالی تحول خانهٔ معمور را
رونق ممسک ز جمع مال آتش پیش است و بس
هر دو ممسک بهره ور از جمع سیم و زر نشد
ز جمع مال ندانم نشاط ممسک چیست
هیچکس چون زر اسیر مردم ممسک مباد
فغان ز دست بخیلان که خون این دم

کی‌ای شکم ز خوردن کجا سیر گردد
تا کس به یک لقمه [illegible] گرفت
که ترسم از دهنت لقمه زبان نگیرند
انگبین بس بلا [illegible] گردد ز زنبور را
آنچه میماند ز خورش بخیلش نیست
رشته را هرگز گلو از آب گوهر تر نشد
که هیچ یک زر از جهت دیگری دارد
گنج از دست بخیلان خاک بر سر میکشید
اگر خباثت به دستی بید به رنگی

باب الباء فارسی

پیری

رفت دوران جوانی نوبت پیری رسید
وقت پیری هم غنیمت دان که از عمر عزیز
به پیری کاهی کن گر به جوانی فرصت کار از دست
آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد
چنانکه شیر گشته خواب طفل را شیرین
چون سیاهی شد ز مو هشیار می‌باید شدن

ای دریغا صحبت یاران و ایام شباب
سر دمی کان بگذرد دیگر نبینی جز بخواب
زر کم گشته در آتش خاکستر شود پیدا
خواب در وقت سحرگاه گران میگردد
فزود غفلت من از سفید موی ها
صبح چون روشن شود بیدار میباید شدن

گیرم که سریر ز بلور و شیشه است | سنگی داند هر آن که او ز شیشه است | بیدل
این مسند قاقم و سمور و سنجاب | در دیدهٔ بوریانشینان چشم است
خانهٔ اهل دل جای ضروری نیست | یا منه آنجا مگر بهر قضای حاجتی
بود ز موجب تصدیع جویان آگهی را | ز جمع فلس داریم سینه پر داغ است ماهی را | قسمت
مده طول از بنقدر در خانه‌سازی عرض بنشین | سرا را قصر می‌نامند یعنی مختصر باید
حباب‌وار به سیر جهان در آمده‌ایم | که سر کشیم ز تماشا کنیم و آب شویم

پند با ابلهان جهل است

هر که غافل را نصیحت میکند دیوانه است | خواب غفلت برده را طبل جهل افسانه است
نیست ممکن نفس دون بدگهران نیک شوند | گر گره از دم عقرب نتوان وا کردن
پیش غافل سخن از پند و نصیحت سر کردن | هست بر فتنه دیوار گلاب افشاندن
سنگ را از لطافت نتوان دست نمودن | سنگی تیر نتوان ساختن از چوب گیاها
کر شنید قبول نصیحت نمیکند | بیهوده باز پند ولی نازک چرا همی
گفتی که جهد برای سعادت سوار شو | تا در رسی به منزل و از رنج وا رهی
خفته جهان [illegible] | بگذار تا پیاده بماند ز ابلهی

پرهیز از محرمات و منهیات

[illegible] آتش رخان [illegible] دل [illegible] | رگ جان [illegible] نگاران [illegible]
[illegible] | [illegible]

هر روز که میرسد شبی دنبالش / چون نیک کنی تفحص احوالش

مرگیست که میرسد بتسلیم وجود / عمریست که میرود باستقبالش

در دست اجل کزنیست درمان او را / بر شاه و وزیر هست فرمان او را

شاهی که بحکم دوش گرمان میخورد / امروز همی خورند کرمان او را

گیرم همه ملک تو چنین خواهد بود / آفاق ترا زیر نگین خواهد بود

خوش باش که عاقبت نصیب من و تو / ده گز کفن و سه گز زمین خواهد بود

عیش دنیا را بقائی نیست دیدی غنچه را / یک تبسم کرد و عمری در پریشانی گذشت

اعتبار ی نبود بصره از عمر [illegible] از / زرد و [illegible] آن رشته که گوهر ارا[illegible]

ندارد دامان دنیا حاصلی غیر از پشیمانی / صدف [illegible]

دل [illegible] دنیا هرگز آسایش [illegible] / [illegible]

آن شاه که [illegible] / [illegible]

[illegible]

خیام — روز حشر الهی که نامهٔ عملم / کنند باز که آخر ز داد خون [illegible]

بکن مقابله با سرنوشت روز ازل / اگر زیاده و کم باشد آن گناه من است

قدسی — یک چند بعشق و معصیت یار شدم / در کعبه ترا نه سبحه زنار شدم

در حالت نزع توبه آمد یادم / چون قافله کوچ کرد بیدار شدم

اسیر — ز بحر معصیتم ابر مغفرت خیزد / که زیر سایهٔ شیرم گناه خویشتنم

مظهر — اینقدر ما غافل از اندیشهٔ روز حساب / رحمت بحید و لطف بحسابم کرده است

خسرو — بریز اشک ندامت که نامهٔ سیاه / باب دیده توان شست دست استغفار

حسن — یکسر همه دولت سپید شد / گرچه موئی ببرتن سیاه نماند

ای حسن توبه انگهی کردی / که ترا طاقت گناه نماند

عرفی دم نزع است و همان سستی تو / آخر بچه مایه بار بربستی تو

فرداست که دست نقد فردوس [illegible] / جویای متاع عیب و [illegible] تو

نسیم — [illegible] / [illegible]

از شرب مدام و لاف عشرت تو / [illegible]

در دل [illegible] گناه [illegible] لب تو / زین توبه نادرست [illegible]

تواریخ

تاریخ وفات و تصریح عمر شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم

تجلی در آیینهٔ جان شکست
اگر نقش با ساده رویان نشست

نبیند اندا اهل غفلت انجام شراب آخر
با آتش میروند این غافلان از ره آب آخر

فساد روی زمین از شراب می زاید
کدام دیو که در شیشه نیست صهبا را

تنگ ظرفی که گردد مست می باشد خراب آخر
برنگ گل شود صد پاره این کشتی بآب آخر

دو شیشه بکوی می فروشان
پیمانهٔ می بزر خریدم

اکنون ز خمار سر گرانم
زر دادم و درد سر خریدم

باب الثالث

توبه و استغفار

در پای گنه شد دل مسکینم پست
یارب چه شود اگر مرا گیری دست

امید [illegible] آنچه ترا شاید هست
اندر کرمت آنچه مرا باید هست

سبحه بر کف توبه بر لب دل پر از شوق گناه
معصیت را خنده می آید ز استغفار ما

من بنده عاصیم رضای تو کجاست
تاریک دلم نور و صفای تو کجاست

ما را تو بهشت گر بطاعت بخشی
آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
خوش باش که لطف او [illegible]

[illegible]
[illegible]

آنکه [illegible] بوده — یار پیغمبر خدا بوده

[illegible] ال — بوده [illegible] شصت و سه سال

بر سر [illegible] خلافت [illegible] — چند ماه و [illegible] ماند امیر

آنکه تاریخ [illegible] — روز فوتش چهار [illegible] گفته

بست و دوم [illegible] — که بدار البقا [illegible] نقل نمود

عقل سال وصال [illegible] — در سن جود رفت صاحب جود

تبرا جنب [illegible] — همقران ست سنه (۱۳) [illegible]

تاریخ رحلت حضرت عمر رضی الله عنه

شنبه و غره محرم بود — که عمر نقل زین جهان فرمود

بسکه در عدل سعی و کدش بود — رحلتش هم بسال کید فرمود

سال نقلش [illegible] بحسرت خواند — وا [illegible] عدل [illegible] ماند (۲۴)

تاریخ رحلت حضرت عثمان رضی الله عنه

چونکه او والی خیر و احسان بود — در سن دال رحلتش فرمود

سال نقلش بگو بدر دو الم — که وفا و حیا شده از عالم (۳۵)

تاریخ رحلت حضرت علی رضی الله عنه

آنکه زوج بتول حق بوده — ابن عم رسول حق بوده

چون شفیع الورے بحکم خدا | شد ز دار الفنا بقصر بقا

عمر آن شاه قبلهٔ آمال | ابن عباس گفت شصت و سه سال

روز سوار د و نقل آن محمود | گفت شاه نجف دوشنبه بود

لیک تاریخ آن شفیع امم | از ربیع یکم دوازدهم

سال نقلش خرد بتعمیه خواند | از محمد زمانه خالی ماند

سال نقلش چنین غم افزا شد | جان ز دین رفت (سنه ۱۱) دین ز دنیا شد

شد رقم سال نقل آن عالی | حیف بی احمد ست (سنه ۱۱) دین خالی

باز گو سال نقل آن شه دین | بدل درد مند و جان حزین (سنه ۱۱)

احمد از انبیاء سر آمد بود | زان سبب انبیاء عروج نبود

باز تاریخ نقل او دریاب | زندگی رفت بی شک (سنه ۱۱) از اصحاب

سال نقلش ز نقل ثابت گشت | روح اکبر ز اهلبیت گذشت (سنه)

گفت تاریخ نقل او رضوان | که شده حیف از نجم ایمان (سنه ۱۱)

سال نقلش بخوان برنج و تعب | مانده صد حیف بی کرام عرب (سنه ۱۱)

باز تاریخ نقل او برخوان | مکه شد از فراق او بیجان (سنه)

سال نقلش بگو بناله و آه | کز مدینه بشد نبی الله (سنه)

چون شفیع الورے ز دنیا شد | شده تاریخ در ز دریا شد (سنه)

شوق گفت در ز دریا شد | بلکه گوییم که جان ز دنیا شد (سنه)

تاریخ رحلت و تصریح عمر حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه

سال مولود آن شهنشه دین | می بر آید ازان دو حرف بدین

سخن مختلف ز عام این ست | سال مولود او سپهر دین ست

جمعه و عاشر محرم بود | کر سوئے خلد امام نقل نمود

سورۂ فاتحه تمام بخوان | بعد ازان سر دو حرف مقطوع آن

ای یا و نون که عدد آن شصت

بیشک و ریب بنگرے دو گواه | بهر سال شهادت ان شاه

سال نقلش بگفت غمگینی | سر دین را برید بیدینی

تاریخ ولادت و وفات امام زین العابدین رض

آن امام زمانه زین عباد | مثل او مادر زمانه نزاد

آنکه او هست رتبه اعلی | شده سال ولادتش والا

سال ترحیل آن شهٔ عجب | زیب دین بود گفت ہاتف غیب

سال نقلش خرد بماتم و غم | زور قسم ماه رفت از عالم

۹۵

تاریخ ولادت و وفات حضرت امام محمد باقر رض

آن امامے کہ باقرش نام است | او ہی خاص و مرشد عام است

سال مولود آن سعید رشید | عقل با صد نشاط گفت مجید

سال شهادت آن شه دوران | ہاتف غیب گفت با غفران

۱۱۴

تاریخ ولادت و وفات حضرت امام جعفر صادق رض

گر تو سال شهادتش جویی / سر ماتم چرا نمی گویی
این سخن بس بود بصاحب غم / گر سر ماتم است این ماتم
باز سال شهادتش که جلیست / بیگمان آخر دو حرف علی است

تاریخ رحلت حضرت فاطمه زهرا رض

فاطمه آنکه سید مدنی / برگزیدش به بضعه منی
سال فوتش به تعمیه برخوان / ماند دنیا به ماتمش حیران

تاریخ تولد و رحلت حضرت امام حسن رض

حسن آن پادشاه کون و مکان / گشت او ابو محمد ازان
عقل سال ولادت آن شاه / یافت حرف نخست بسم الله
لیک اندر وی اختلاف بگو / سر جان است سال زادن او
ابتدای تمام بسم الله / آن دو حرفست سال رحلت شاه
اللهم گفت سال نقل امام / حیف آفاق ماند بی اسلام
در تعمیه هم از او آمد / رحمت حق نثار او آمد

تاریخ ولادت و شهادت حضرت امام حسین ع

بعد او شاه کشور کونین / بیگمان آمده امام حسین ع
از حرف نخست بسم الله / سر الحمد [illegible]

تاریخ ولادت و رحلت حضرت امام علی نقی رض

آن نقی زمان امام همام | هادی خلق رهنمای انام
سال مولود آن ز روی سند | اکمل الکمل است گفت خرد
۲۱۲
سال نقلش باتفاق جهان | گو نقی بود زیب دین برخوان
سال ترحیل آن امام زمان | خردم گفت عمدهٔ جنان
۲۵۴

تاریخ ولادت و وفات حضرت امام حسن عسکری رض

حسن عسکری که معصوم ست | همچو آبای خویش مسموم ست
سال میلاد او بلطف قدیر | منظر الحق رقم شود تحریر
۲۳۲
سال نقلش براستی برخوان | که شده حرف را از دوران
۲۶۰

تاریخ شهادت حضرت امیر حمزه رض

بیگمان حمزه سید الشهداست | که خدا و رسول هر دو گواست
سال نقلش نگر نه افزون شد | اهل دین از زمانه بیرون شد

تاریخ رحلت حضرت عباس رض

در جهان آنکه بود خیر الناس | نام نامی آن بگو عباس
سال نقلش بدرد و غم برخوان | ماند آفاق خالی از سلطان

آنکه او بود جعفر صادق	لقب او است ثابت و واثق
سال مولود آن شه دین	هاتف از اوج عرش گفت حبیب
آنکه او بود جعفر دوران	سال نقلش مه تبان برخوان ۱۴۸

تاریخ ولادت و وفات حضرت امام موسی کاظم

آنکه موسی کاظم است امام	قدوهٔ روزگار ایام است
خلق را هادی خفی و جلی ست	سال مولود او امام ولی ست ۱۲۸
ملک العرش و حور خلد برین	سال نقلش بگفت عمدهٔ دین ۱۸۳

تاریخ ولادت و وفات حضرت امام علی موسی رضا

آن امام زمان علی رضا	هادی و مهدی رجال و نسا
گفت هاتف بهر وصف وثیقه	سال مولود او امام نجیب ۱۴۸
سال ترحیل آن امام زمان	خردم گفت صاحب ایمان ۲۰۳
سال نقلش باختلاف عوام	گفته ام صاحب جهان بانام ۲۰۵

تاریخ ولادت و وفات حضرت امام محمد تقی رضا

آن امام تقی جواد زمان	لقب او ز سکه وقایع دان
در جهان بود صابر و واثق	شده سال تولدش صادق ۱۹۵
سال سم دادن تقی زمان	دین ز مردم بر دن شد برخوان ۲۲۰

پیشوائے زمانہ یوسف بود
اندر رجب ماہ بست و ہفتم بود
شب آدینہ بود کان والا
سال ترحیل او بلا اشباہ

نقل او موجب تاسف بود
کہ بفردوس رحلتش فرمود
رفت زین تیرہ خاکدان بالا
گفت ہاتف امام دین الہ
۱۸۳

تاریخ رحلت حضرت امام محمد رح

مفتی شرع و دین محمد بود
سال نقلش کہ بود کو ہفت

تاریخ وفات پاک او چو بود
ماہ اوج فلک ملائک گفت
۱۸۹

تاریخ ولادت و رحلت حضرت امام شافعی رح

بود مجمع علم و فضل و صدق و یقین
سال مولد [illegible]

شافعی بود [illegible] مجتہدین
سال ترحیل او [illegible] خوان
۲۰۴

تاریخ ولادت و رحلت حضرت امام مالک رح

مجتہد در زمانہ مالک بود
سال [illegible]
[illegible]

[illegible] مالک [illegible]
گفت ہاتف [illegible] جہان
سال ترحیل [illegible]
[illegible]

تاریخ رحلت حضرت امام احمد حنبل رح

[illegible]

[illegible]

تاریخ رحلت حضرت اویس قرنی رض

عمدهٔ اولیا اویس قرن	قدوهٔ دهر مقتدائے زمن
سال نقلش با تعاق بخوان	حیف هادی برون شد ز جهان
	۳۹

تاریخ رحلت خواجه حسن بصری رض

حسن بصری آن خدا آگاه	مقتدائے همه ولی الله
حسن بصری است با حق دوست	اہل دین بود سال رحلت اوست

تاریخ رحلت حضرت خواجه حبیب عجمی رض

مقتدائے زمانه شیخ حبیب	عجمی بود آن عزیز نجیب
سال نقلش سرور دین ربانی	گفته بوده حبیب یزدانی
	۱۲۱

تاریخ ولادت و وفات حضرت امام اعظم نعمان بن ثابت ابو حنیفه کوفی رح

آنکه او بود شاه مجتهدان	نام او بوحنیفه نعمان
سال مولود آن شه والا	سر علماست یا سر فقها
عقل تاریخ او چو گوهر سفت	سال ترحیل او همی گفت
	۱۵۰

تاریخ رحلت حضرت امام ابو یوسف رح

تاریخ رحلت حضرت سری سقطی رح

قدوۂ اولیا سری سقطی	قدوۂ اصفیا سری سقطی
سال آن زبیل آن شہ شان	شدہ مرقوم زیب مدان (جہان)
	۲۵۳

تاریخ ولادت و رحلت ابو عبد اللہ ابو مسلم صحیح مسلم رح

پیشوائے زمانہ مسلم بود	بکمالات و بین مسلم بود
سال مولود آن یگانہ وطاق	خردم گفت ہادی آفاق
سال تاریخ نقل او بیشک	صاحب اہل مدن گفت ملک
	۲۶۱

تاریخ رحلت حضرت ابراہیم بن ادہم رح

پور ادہم کہ بود ابراہیم	صاحب معرفت بقلب سلیم
بر سر تخت فقر سلطان بود	بسرش تاج نور عرفان بود
صاحب تخت بود آن سلطان	تارک سلطنت شد از دل و جان
اختیار طریق شاق گرفت	قوت خود را الفقر و فاقہ گرفت
بشب جمعہ سال رحلت آن	عقل مصباح مدن گفت بجان
	۲۶۵

تاریخ ولادت و رحلت حضرت بایزید بسطامی رح

محو حق بایزید بسطامی	روح اقدس روحیہ السامی
سال مولودن آن خجستہ دین	سر صوفی بدان الصدق الیقین

سالِ ترحیلِ آن خدا آگاہ ۔	شد رقم صاحبِ جنانِ آلہ ۱۴۳

تاریخ رحلت حضرت سفیان ثوری رح

آنکہ سفیان ثوریش نام است	مرشد خاص و رہبر عام است
مرقدِ عالیش بہ بصرہ بدان	سالِ ترحیل او ہمای جہان ۱۱۵

تاریخ رحلت حضرت معروف کرخی رح

آنکہ معروف کرخی است بگو	دل کرخ است سالِ رحلتِ او

تاریخ وفاتِ حضرت ذوالنون مصری رح ۔

آنکہ ذوالنون مصریش نام است	قدوۂ اولیائے ایام است
سالِ غفرانِ آن ولی زمان ۔	خرم گفت باز عدنِ جنان ۲۴۵

تاریخ ولادت و وفات محمد بن اسمٰعیل صحیح بخاری رح

آن محمد کہ ابن اسمٰعیل	بود بے شک خلیل رب جلیل
چون صحیح بخاری است ازو	زان بخاراست مشتہر ہمہ سو
در احادیث پیشوائے ہمہ	قدوۂ شرع مقتدائے ہمہ
سالِ مولودِ آن خدا آگاہ	گفت ہاتف عزیز دین الٰہ
سالِ نقلش ز ادب ہفت ملتی	الف غیب گفت طیب لحق ۲۵۶

تاریخ ولادت و رحلت حضرت عبدالله انصاری

آنکه او بود قدوهٔ انصار	بیگمان مرشد صغار و کبار
نام آن عارف خدا آگاه	خواجهٔ فیض بخش عبد الله
سال مولود و سال رحلت او	جان انصار و اهل جنت گو
سال نقلش با ختلاف عباد	با تفهم گفت زیب جنت داد

تاریخ رحلت حضرت امام محمد غزالی رح

آن محمد امام غزالی	صاحب کشف و رتبهٔ عالی
سال خیتارش از جهان مجرد	جادو این شاهباز عدن بگو

تاریخ ولادت و رحلت حضرت سید محی الدین شاه عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه

آنکه بیشک قطب ربانی بود	بیگمان محبوب سبحانی بود
شاهِ شاهان شیخ عبدالقادر است	دلنشین دلربا و دلبر است
سید و عالی نسب مرد اولیا است	نور چشم مصطفی مرتضی است
سال مولودش ز لوح کبریا	گفت آن آلف زیب تاج اولیا
نقل سال نقل آن عالی نسیم	صاحب فردوس عالی ارز نعیم

سال مولودش کرد نگین حضرت
شد خرشید محبوب عبدالقادر

تاریخ رحلت مولوی نظامی گنجوی رح

سالِ تحصیل آن کمل حق	شد رقم با برید واصل حق ۲۶۹

تاریخ وفات حسین بن منصور حلاج رح

شاه باز هوای عالم نور	هست بیشک حسین بن منصور
سال تاریخ قتل و بیشک	قبلهٔ اهل عدن گفت ملک ۲۹۷

تاریخ وفات حضرت شیخ جنید بغدادی رح

معدن علم و قلزم عرفان	سید الطائفه جنید است آن
شافعی مذهب است آن عارف	بشنو از من اگر نه واقف
سال تحصیل او ز هفت طبق	گفت هاتف جنید واصل حق ۲۹۷

تاریخ وفات شیخ شبلی رح

شیخ شبلی که بحر عرفان بود	رهبر نقش قطب دوران بود
مالکی مذهب است آن مقبول	بیشک مذهب او ز عرب اصل
[illegible]	هست تاریخ آن سالک دین

تاریخ رحلت ابو الحسن خرقانی رح

ابو الحسن بود آنکه خرقانی	[illegible]
شد تاریخ صاحب عرفان	بو الحسن [illegible] ۴۲۵

تاریخ ولادت و رحلت حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی

عمدة الواصلین شهاب الدین — قدوة الکاملین شهاب الدین

سال مولود او بدان به یقین — اکمل الاولیا شهاب الدین ۵۴۲ھ

شد رقم سال نقل آن والا — زیب داده بجنت الاعلی ۶۳۲

باز از زردی اختلاف جهان — جمعه و غرهٔ محرم دان

سال نقلش بگفت ارض و سما — ساکن اوج جنت والا ۶۳۲

تاریخ رحلت حضرت خواجه معین الدین چشتی رح

فیض بخش جهان بعلم و یقین — خواجه حق نما معین الدین

بود حق تا بدان جنت ازوست — زینت روضهٔ بهشت ازوست

سال نقلش نوشت [illegible] تمکین — گوهر تاج جهان معین الدین ۶۳۲

تاریخ ولادت و رحلت حضرت شیخ محی الدین ابن عربی رح

لقب خاص او است محی الدین — مرشد کامل زمان و زمین

[illegible] بود در مه رمضان — که در آفاق شد همه [illegible] جهان

[illegible] از نشان محی الدین — سال مولود او [illegible]

شد رقم سال نقل آن سالی — [illegible]

تاریخ رحلت حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی رح

شیخ دنیا و دین نظامی بود / قدوهٔ اولیائے نامی بود

گنج را گنج دین شده حاصل / بطفیل وجود آن کامل

خمسهٔ مثنوی ز تصنیفش / برتر از حصر عقل تالیفش

سال نقلش برفعت و حکمت / شد رقم گنجوی گل جنت

۵۹۲

تاریخ رحلت حضرت امام فخر الدین رازی رح

آن امامی که فخر رازی بود / روز جمعه ز دهر نقل نمود

ماه ترحیل آن ستوده خصال / بیگمان بود غرهٔ شوال

سال ترحیل نقل آن خوش شعور / عمدهٔ اہل جنت است بگو

۶۰[illegible]

تاریخ رحلت شیخ فرید الدین عطار رح

شیخ عطار حق فرید الدین / آفتاب سپهر دانش و دین

عمر او یکصد و چهارده سال / بود از لطف ایزد متعال

سال ترحیل آن [illegible] / قبلهٔ اہل جنت است بدان

۶[illegible]

تاریخ رحلت حضرت نجم الدین کبری رح

آنکه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

سال [illegible] / [illegible]

شیخ سعدی که عارف حق بود — یکصد و بست سال عمر بود
بشب جمعه پنجم شوال — شد بفردوس آن ستوده خصال
چون ز فاضلان حق تعالی بود — خاص تاریخ او ملک فرمود
شیخ سعدی چو شد بمسکن عدن — شد رقم عندلیب گلشن عدن
۶۹۰

تاریخ رحلت حضرت شیخ نظام الدین اولیاء رح

نظام زمان و اهل زمین — شیخ عالی نسب نظام الدین
سال ترحیل آن ستوده شیم — زد خرد زبدهٔ بهشت رقم
۷۲۵

تاریخ رحلت حضرت امیر خسرو دهلوی رح

خسرو دهلوی بحکم خدا — بشب جمعه شد ز دار فنا
عمر هفتاد و پنج سالش بود — کانزمان شد بدرگه معبود
هژدهم بود از مه شوال — که گذشته ازین جهان ملال
خسرو دهلوے بهشتی بود — سال تغلق بگو که جنتی بود
سال تغلق خرد جهان بنهفت — باز فکر مثال طوطی گفت
۷۲۵

تاریخ رحلت حضرت امام یافعی قطب مکه رح

آن امامے که یافعی بوده — تاریخ او شافعی بوده
سال ترحیل آن ستوده صفت — قدوهٔ قطب راه خلد او رفت

فیض بخش جهان بصدق و یقین	قطب آفاق خواجه قطب الدین
عقل تاریخ نقل آن محمود	آب جنت بقطب دین فرمود ۶۳۴

تاریخ رحلت حضرت شمس الدین تبریزی رح

عارف بی نظیر شمس الدین	شهر تبریز مسکنش به یقین
سال تاریخ نقل او رضوان	زد رقم شمس اوج عدن جهان ۶۴۵

تاریخ رحلت حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر رح

افتخار زمان و فخر زمین	شیخ دنیا و دین فرید الدین
رو به ترحیل آن شه ذیشان	که اندرین نیست حرف تنگ گمان
سال تحقیق او خلیل آمد ۶۶۴	بر کمالات او دلیل آمد

تاریخ ولادت و رحلت حضرت جلال الدین رومی صاحب مثنوی رح

آنکه مولای روم و اهل یقین	نور کون و مکان جلال الدین
سال مولود آن خدا آگاه	خرد زد رقم آفتاب جاه
شد تاریخ نقل او [illegible]	[illegible]
سال نقلش [illegible]	[illegible] قطب [illegible]
سال نقلش [illegible]	[illegible]

تاریخ رحلت حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رح

تاریخ رحلت سید جلال بخاری الملقب بمخدوم جہانیان جہانگرد

سید بے نظیر و بے مانند	مصطفیٰ را است بیگمان فرزند
دلش از حرص و از ہوا ہر دست	نقشش در جہان جہان گردست
جد او سید جلال آمد	ذات او مصدر کمال آمد
بہ بخارا حشم بدولت اوست	بہ بخارا شرف ز نسبت اوست
دوست بے شبہ با کمال علوم	بجہان و جہانیان مخدوم
سال ستغفار آن عزیز جہان	گفت ہاتف ہمائے خلد و جنان
سال ترحیل آن خدا آگاہ	گفت رضوان بگل بہشت آلہ ۷۹۳

تاریخ رحلت حضرت سید محمد چشتی گیسو دراز رح

آنکہ سید محمد شن نام ہست	بیگمان پیر اہل ایام است
عالمے را کشید از چہ آز	بر رسنہائے گیسوان دراز
سال نقلش کہ جستم او گفت	عقل مخدوم دین و دنیا گفت ۸۲۵

تاریخ رحلت حضرت سید شاہ نعمت اللہ ولی رح

آنکہ روشن تر از خور و ماہ است	شاہ کونین نعمت اللہ است

تاریخ رحلت حضرت شیخ نصیر الدین چراغ دہلوی رح

نکہ ذاتش چراغ راہ یقین — نام نامی او نصیر الدین
ات او را چراغ دہلی دان — بلکہ خورشید ہر دو عالم خوان
سد ز دنیا چو آن نصیر زمان — سال نقلش مہ بہشتے بدان

تاریخ رحلت حضرت خواجہ بہاؤ الدین نقشبند رح

پیشوائے طریق صدق و یقین — نقشبند جہان بہاؤ الدین
سال تاریخ نقل آن محمود — مخدوم خاص اہل دین فرمود
۹۱

تاریخ رحلت حضرت خواجہ حافظ شیرازی رح

صبح بے نطق شمس الدین — طوطی سبزہ زار خلد برین
بلبل آشیان گلشن راز — بیگمان رفت خواجہ [illegible]
عندلیب الست بحکم قضا — نور اللہ مرقدہ [illegible]
سالک راہ عارف محقق بود — حافظ وقت عالم [illegible]

گفت تاریخ نقل آن ہاتف
طوطی [illegible] بیگمان ہاتف

تاریخ رحلت حضرت مولانا عبدالرحمن جامی رحمۃ اللہ

افصح بے نظیر جامی بود — بکمالات علم نامی بود
همه تصنیف آن معالی شان — عدد جام شد رقم بجنون
هاتفم گفت سال رحلت او — جا بہ ایے جامی بہشت عدن بود

تواضع

تواضع آدمی را در خلائق محترم سازد — همه نو میشود منظور عالم از خمیدنها
تواضع بر نجابت ها دلیل است — خمیدن کار شمشیر اصیل است
از منعمان دهر تواضع طمع مدار — سنگ کلان زیاده زمین گیر میشود — صائب
اگر دشمن تواضع پیشه است ایمن مشو از وی — بجون ریزی شود بی باک شمشیری که خم دارد
مدار چشم تواضع درین زمانه ز کس — که سنگ فرش تن تعظیم کس نمی خیزد — بیدل
خواهی که دوستدار تو گردد جوان و پیر — چون نخل بر ثمر تو تواضع خمیده باش — بے
پیش ارباب تواضع تن ده — نزد محراب همان به که نهی پشت خم
هر جا تواضع است دلیل نجابت است — تیغ اصیل را به خمیدن توان شناخت — جامی
از تواضع میتوان کردن مسخر عالمی — خاتم دست سلیمانی همین پشت دو تاست — فدائی
فلک گر از تواضع خم نبودے — سرافراز همه عالم نبودے
گر همی خواهی که بر بالا نشست باد — در تواضع هیچ ابر د بتان [illegible] باش — دیوانه

قدوهٔ دودمان آل عباست زبدهٔ خاندان صدق وصفاست
آنکه مفتاح باب فردوس ست نقل و آفتاب فردوس ست
۸۳۴ھ

تاریخ ولادت ورحلت حضرت بدیع الدین شاه مدار رح

آنکه قطب مدار دنیا بود حکم فرمائے ملک عقبیٰ بود
شاہباز رواق علیین نامدار جہان بدیع الدین
عمر آن شاه مطلع الانوار یکصد و بست وچار سال شمار
شده سال طلوع آن بیقین شمس دنیا و دین بدیع الدین
سال ترحیل او عیان و نهفت عقل قطب المدار جنت گفت

تاریخ ولادت ورحلت خواجه ناصر الدین عبید الله احرار

مظهر فیض وفضل ولطف اله خواجه حقا عبید الله
عزت ودودمان ابرارست شرف خاندان احرارست
از زبان سروش حق بشنو سال مولود آن خدابین ضو

سال نقلش مگو بلا اشتباه
خواجه عابدان عبید الله
۵۸۹

رشته در گردنم افگنده دوست / می برد هر جا که خاطرخواه اوست

بخلوت سرایم چه خوانی شبی / بده بوسه ام زان لب لعل خویش

ز گفتار سعدی تو هم آگهی / که مزدور خوش دل کند کار بیش

ای ابر بهار خاک پرورده تست / ای سرو چمان چمن سراپرده تست

ای غنچه عروس باغ در پرده تست / ای باد صبا انچه آورده تست

زمانه پرده ایوان نغمه انس است / بهر نوازش که سازد تو با نوازش بساز

اگر سعادت و دولت دهد بنوش و بخور / بدوستان برسان انچه از تو ماند باز

و گر مخالف طبع تو پرده سازد / بهیچ نیز مرنجان و جان و دل مگداز

چه طرفه گفت درین قطعه فیلسوف نگر / زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز

تهنیت تولد

مهی برآمد ز برج سپهر کمال ظاهر شد / اگر کسی بپذیرد او جهان هزاران سال

خجسته طالع و در روشن [illegible] / فرشته طلعت و نیک اختر همایون فال

از آن جمال شرف تازه گشت گلشن [illegible] / چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال

تهنیت سالگره

[illegible] بهجت جان از [illegible] / عمر را [illegible]

[illegible] / تهنیت سالگره ام [illegible]

[illegible] / [illegible] دولت [illegible]

سرفرازی اگر داری طمع کسب تواضع کن / با بُرو بین که جا بر چشم دارد از خمیدنها

سرافرازی اگر خواهی تواضع پیشهٔ خود کن / کز سوی مهر از افتادگی شد بهر شبنم

کسیکه سر بگریبان درین زمانه کشید / تعین که گوی سعادت ربود زین عالم

شبنم بآفتاب رسید از افتادگی / بنگر که از کجا بکجا میتوان رسید

میشود هر کس بمقدار تواضع سربلند / قطرهٔ ناچیز گردد گوهر از افتادگی

چه ماه نو به تمامی بهم شکن خود را / که در دو هفته کند بازرت آفتاب تمام

بلندی یابد انسان از تواضع هر کجا / بچشم مردمان جا کرد ابرو از خمیدنها

تضمینات

می شنیدم ز مردم دانا / گر ترا باز مانده افتد کار

همت از مردم کریم طلب / خاک از توده کلان بردار

خواهی که دل دلبر تو گرم شود / در پرده برون آید و بی شرم شود

زاری مکن و زور مکن زر بدست / زر به سر فولاد نهی نرم شود

در شهر یکی میفروشان / همسایه می بزر خریدم

اکنون ز خمار سر گرانم / زر دادم و درد سر خریدم

[illegible] / صد شکر که [illegible] یارم [illegible]

پیوسته از این [illegible] / دشمن [illegible] مهربان باشد دوست

هندوی دیدم [illegible] / گفتمش [illegible] چیست

[illegible] / نیست در چشم [illegible]

تهنیت نکاح

از این شادمانی جهان تازه شد	دل آسوده گشت و روان تازه شد

تهنیت ولادت

ستاره درخشیدن آغاز کرد	چنان شادی را جهان ساز کرد
زین بشارت جا آن رد کرد شادی کنند	شکر گوید از فلک بخت آزادی کنند
از نکهت این مژده جهان گشت معطر	در پرتو این لمعه زمین گشت منور

تهنیت صحت

شکر خدا که لذت صحت چشیده	بار دگر به مسند راحت رسیده

تنگ عیشی

دنیا از غفلت عقلی غم احوال	آسودگی از زاد و جهان نا امید دارد
[illegible]	تا دل با قیمت [illegible]
[illegible]	[illegible]
ای دل غذای [illegible]	[illegible]
[illegible]	تا [illegible]
[illegible]	[illegible]

خوش آمدی که نشاط غنوده شد بیدار | زمین ز شوق هوا گیر شد چو ابر بهار
بهار تهنیت آمد که طبلهای دل | بدین ترانه که گل کرد غنچهٔ دیدار
چه سحر کرد ندانم که ریخت گرد رهش | بجیب دوست عبیر و بچشم خصم غبار

ای جان وفا نواز و دشمن پرداز | وے سیف تو فتح را چو ... تازه
خواهم که چو آفتاب تابان باشی | در مهر گره سال تو در عمر دراز

در جهان هر طرف امروز بهار شادیست | روزگار طرب و وقت مبارکبادیست

تهنیت قدوم سلطانی

هزار شکر که سلطان دل نواز رسید | بسازه کار خود ای دل که کارساز رسید

در قدوم مشایخ

از قدوم تو دیده روشن شد | سینه ها تازه تر ز گلشن شد

قدوم احباب

بحمد الله که آن [illegible] ز سفر باز آمد | قدوم او ز آمدن او ز سفر باز آمد
از [illegible] دیده صاحب نظران [illegible] | الا [illegible] و گل تازه بر و باز آمد

قطعه

یا [illegible] شد [illegible] | بخت [illegible] بسر بالین آمد
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

نشاید آشنا گشتن بمطلب بی‌رنج تا دیده — نگردد چون قلم صاحب سخن هر ناتراشیده — وحید

نشاید جبهه‌ام نیکو شد رنج نادیده — نگین هرگز نگردد پست سنگ ناتراشیده — شاهی

در قبضهٔ سعی است کلید در روزی — شیر از کشش طفل ز پستان بدر آید

هر که پیش صالحان خدمت کند — ایزدش با دولت دخدمت کند

بنده که چون خدمت مردان کند — خدمت او گنبد گردان کند

تا توانی ای پسر خدمت گزین — تا شود اسپ مرادت زیر زین

مرد و بیار از اسباب تعلق چاره نیست — تا بود در سر منت و دستار می‌باید کشید — عاملی

بخدمت بنده از آزادمردان پیش می‌گردد — ایاز از حسن خدمت عاقبت محمود می‌گردد — صائب

قریب میر و اران برای خاکساران ایمنی است — میرسد تا بر جبین صندلی نامش طلالت است

باب التاء

ثابت و معتقد بر تقدیر بودن

مگذار ز علم و تقدیر پا بیرون — سر رشتهٔ خویش را ز خطر و شت پا

اگر صد هنر و صد هنر باشد — هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد

چه کند بنده زور آوردن بخت — بازوی بخت به که بازوی سخت

سرنوشتی همه افتاد ز تدبیر نگشت — گره نا مقرر نگشاید گره پیشانی

که راست عزتی کسی که داری نیست — فتمی به اکنون نیاید و رحمت دعا

میتوان بی منت گردون گذشتن از جهان
سر بسر این دجله خشک افتاد چون نگاریست

اینجا غم محبت و آنجا سزای عصیان
آسایش دو گیتی بر ما حرام کردند

دنیا که به اندیشه اسباب است
آرام در وهم سبق سیماب است

تربیت اطفال در طفولیت

چون گذارد خشت اول در زمین معمار کج
گر رساند بر فلک باشد همان دیوار کج

چوب تر را چنانکه خواهی پیچ
نشود خشک جز بآتش راست

توقف نکردن در تعزیر مخالفان

سنگ در دست و مار بر سر سنگ
خیره رائی بود قیاس و درنگ

امروز بکش چو میتوان کشت
کآتش چو بلند شد جهان سوخت

تلاش و کوشش معاش و خدمت امرا و صلحا

رزق هرچند بیگمان برسد
شرط عقل است جستن از درها

بدوش توکل منه بار خود را
ولی نعمت خویشتن کن کار خود را

آنکه گر زور بازو کسب نبود
دست بر آید بصد هنر گر بود

هرچند فلک گرم عداوت گردد
دور است ز تنگدستی راحت گردد

رو قطره چند از عرق سعی بریز
تا یابد عشرت بدل اینقدر آب گردد

آنکه روزی ما فرود چه افتاد
نتیجه کوشش که بود ز زور [illegible]

جوانی

در جوانی بلب کوثر کن این موی سیاه ‌ ‌ ‌ شب تار است بافسانه بسر باید برد — غنی

جوان از صحبت پیران حصا عاقبت باشد ‌ ‌ ‌ بخاک خون نشسته تیر چون دور از کمان افتد

از جوانان پاکدامانی طمع کردن خطاست ‌ ‌ ‌ در بهاران آب جو باری بصافی نیست — صائب

ز پیری قدر شبهای جوانی میشود پیدا ‌ ‌ ‌ سفیدیهای کاغذ میکند روشن سیاهی را — توفیق

لازم عهد جوانیست سبکباریها ‌ ‌ ‌ روشن است این سخن از تیزی پیکانها — صائب

باین خرسندم از نسیان روز افزون پیری ‌ ‌ ‌ که از دل می برد یاد شباب ناگذشته

جود و سخا

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود ‌ ‌ ‌ هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

نیست تا پاک از غرض یاد سخاوت نیست ‌ ‌ ‌ در تلاش نام سیم و زر فشاندن جود نیست — صائب

سخاوت با سخاوت پیشگان کن ‌ ‌ ‌ که با یک شهر احسان کرده باشی

سخاوت پیشه هنگام عطا منت نمی‌گوید ‌ ‌ ‌ ز خجلت شیشه آری پیش ساغر سرنگون دارد

دشمن خونخوار را کوته باحسان ساز دست ‌ ‌ ‌ تیغ زنجیری به از سیری نباشد شیر را

ز احسان میشود حساد کریم افزون ‌ ‌ ‌ بلی هر چاه را آب از کشیدن بیش میگردد — غنی

خورشید صفت چنان بزی در عالم ‌ ‌ ‌ بیرون چو روی جهان سیه پوش شود — واقف

بسایلان ز تواضع بیش جای بده کریم اول ‌ ‌ ‌ مرا این نکته روشن شد ز چشم گریه بیان

که بیان بالاتر نیم باحسان پیش ‌ ‌ ‌ تبا شد چشم برسامان دریا ابر نیسان را — ناصرعلی

بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد	گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
نیست مقدور علاج غم دنیا کردن	گره از جبهه بناخن نتوان وا کردن
گر رود سر به نگردد سر نوشت	این سخن باید بآب زر نوشت
تهیدستان قسمت را چه سود از رهبر کامل	که خضر از آب حیوان تشنه می آرد سکندر را

باب الجیم

جاهلان

در سخن گفتن خطای جاهلان پیدا شود	تیر کج چون از کمان بیرون رود رسوا شود
صحبت جاهل مرا چون بد اثر خورد	میشود در هم چو چشم درد ناک از روشنی
علم در ذات جاهل خود رای	چون چراغیست در طهارت جای
آنکس که بداند و بداند که نداند	اسپ طلب از گنبد گردون بجهاند
و آنکس که نداند و بداند که نداند	او نیز خر خویش بمنزل برساند
ز جاهل گریزنده چون تیر باش	نه آمیخته چون شکر شیر باش
چو جاهل کسے در جهان خوار نیست	که نادان تر از جاهلی کار نیست
ز جاهل نیاید جز افعال بد	ز درد نشنود کس جز اقوال بد

سعدی

بانر گردیدن ندارد سود جاهل را ز جهل
قلب نادان گر کنی صد بار نادان میشود

[illegible]

حرص

حریصان را نکند نعمت دو عالم سیر
از حریصان نرود حرص به زر و سیم اکسیر
کی تواند شد ز دنیا چشم دنیادار سیر
ز راه حرص به تعجیل [illegible] مرد
قارون ز بار حرص به زیر زمین نماند
نباشد مردم صاحب طمع را همت عالی
ز جمع مال ندانم نشاط ممسک چیست
پابند هوس حاجت زنجیر ندارد
دانه چین از حرص گشتن بسته از جان با قفس
تنگ چشم از نعمت عالم نخواهم گشت سیر
کی ز املاک جهان پر شود چشم حریص
حرص کی [illegible] رزق گرچه اندک [illegible]
[illegible] هرگز حرص
[illegible]
[illegible] سیر [illegible]

صائب
همیشه آتش سوزنده اشتها دارد
تشنه از خواب همان تشنه جگر خیزد
تشنگی زایل نگردد هرگز از آب دهن
بهوش باش که دامی است زیر دانه حرص
دیو گران سنگ به ته چاه میرود

آثر
که مقناطیس چیزی را بجز آهن نمیگیرد
که هیچ کیسه زر از بهر دیگری دارد
دام است درین موج عسل پای مگس را
شد [illegible] آخر از آب گهر پیمانه پر

غنی
پر نگردد ز طوفان کاسه چشم حباب
سیری از نعمت نباشد دیده گرسنگی را
از قانع تا حریص تفاوت ای دوست
هر چند [illegible]
ز حرص [illegible]
در [illegible]

حسد

شانه می آید بکار زلف در آشفتگی — آشنا یا ترا در ایام پریشانی بس — علیم

کاسهٔ اهل کرم خالی نمی گردد ز جود — ماه نو شد بدر از نور مهر تابان کم نشد

رو احسان نمی کند صاحب کرم منفعل — نتوان گفتن که دریا شد ز شبنم آبیار

بر دل اهل سخا جود کجا بار شود — نیست بر شمع گران نور چه بسیار شود

جفاکاری و ستم

سگ بان آدمی شرف دارد — که دل مردمان بیازارد

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد — که استخوان خورد و طائری نیازارد

نیست ارباب ستم را بهره از رزق حلال — تیغ ظالم آب جوهر دارد و خون میخورد — راقم

بهره بهره نیز را ندوخته خود ظالم — چه زنبور بسی انگشت عسل نگذارد

در ستم قوت نمی خواهد شرست بدنها — پیشه هم ز بهر دندان خود کم از نیرو

با ستمگاران عالم بد نمیگردد سپهر — عید قربان است دایم جانب قصابها

نمیبدروان علاج درد خود جز آه — کیکار از بازو آرد کسی پیش عقرب — غنی

صائب — ملک نمی بخشد گفتار بهر ماه — بیش بیدادان کمی از تیغ

ز عمر آنقدر بس آید بکار
که در نفع خلق خدا بگذرد

وز آن زندگانی چه حاصل بود
که در کار نفس و هوا بگذرد

عبادتی نبود در جهان از این بیشی
که مرهمی نهی از لطف بر دل ریشی

بسر بپای تو جبریل فرش بال کند
پیاده گر بشتابی بکار درویشی

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی
به زان نبود که خاطری شاد کنی

گر بنده کنی ز لطف آزادی را
به زانکه هزار بنده آزاد کنی

تا توانی مکن در حق کس تقصیر
بسیمی یا درمی یا قلمی یا قدمی

کار گره گشا نشود در زمانه بند
هرگز کسی ندید ز انگشت شانه بند

سر بر آوردی ز بند پای مرد لطف
دستگیری داد خدا افتاده را از دستگیر

ذره را چون همه خورشید بگیرد بنا
قدر نقصان نشود او بخواهد یافت راه

هر که را نیکوان ضایع نماند نزد حق
لا یضیع الله اجر المحسنین

برآوردن کار امیدوار
به از جمله بندی شکستن هزار

حفظ آبرو

آبرو یک قطره آبست ای پسر [illegible]
پاس دار آن عزت [illegible] از بیم آفت

در حفظ آبرو گهر [illegible] سخت [illegible]
لیکن [illegible] باید [illegible]

[illegible]
آب [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

حسد را ریشه نتوان یافت جز طینت ظالم
حسد با اهل حسد کار میکند صائب
یوسف از بیمهری اخوان بچاه افتاده است
بر تیره درونی که حسد شامل اوست
حسد هر جا که آتش بر فروزد
آن درد که درمان نپذیرد حسد است
گویند حسود خصم مردم باشد

سر دنباله دایم در دل تیر است پیکان را
چنانکه آتش سوزنده میخورد خود را
بی حسد نبود برادر گر پیغمبرزاده است
بر تهمت پاکان نظر باطل اوست
هم از اول حسودان را بسوزد
آیین حسد قاعدهٔ دیو دد است
گر زانکه نکو در نگری خصم خود است

بیدل

حق همسایه

سعی بهر راحت همسایگان [illegible] خوشتر است
بیخبر از آه همسایه [illegible]
[illegible] چشم گر [illegible]

بشنو گوش از برای خواب چشم [illegible]
غنی [illegible] در لب [illegible]
غمی بهر [illegible] میکند ملول [illegible]

غنی

حاجت روائی

امید خلق روا کن [illegible]
[illegible] فقیران بلطف تا [illegible]
اگر توقع [illegible]

مقرر است که با خود امیدواری ها
مراد ما اگر از حضرت خدا داری
[illegible]

مرا استاد را هر که محکوم شد | بسی به نیاید که مخدوم شد
سعی نا برده در این راه بجائی نرسی | مزد گر می طلبی خدمت استاد ببر

حافظ

باب الخاء

خود نمائے

خودنمائی نشان بے آبی است | ورنه همچشم گوهر است حباب
خودنمائی نیست رسم مرد صاحب کمال | آب [illegible] گوهر [illegible]
خلق را در خودنمائی عیب با پیدا [illegible] | ما چنانیم که [illegible] روشن [illegible]
خودنمائی را بلاے در قفا است | [illegible] که سر دفتر بود
گرد هر آئینه [illegible] | [illegible] سادہ [illegible] خودنمائی [illegible]
[illegible] | [illegible] الحفظ [illegible]
[illegible] خودنما | هرگز [illegible] باغبان ندید
[illegible] | [illegible]

[illegible]

خاکساری

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

بیخود — یکبار آبروی زندی که بخت تخت / در برگ گل دوباره که آرد گلاب را

کلیم — نقص همت را در اهل کفر و ایمان بار نیست / رشته کوتاه باب سبحه و زنار نیست

قطعه — هنرمندان عالم را یکی پند / از این بیچاره می‌باید شنیدن

به کوه قاف رفتن پا برهنه / وز آنجا سنگ صد من آوریدن

با آتشدان فرو رفتن نگونسار / ز مژگان دیده آتش پاره چیدن

به دندان رخنه در فولاد کردن / ز ناخن راه در خاره بریدن

به فرق سر نهادن صد شتر بار / ز مشرق جانب مغرب دویدن

بسی بهتر بجای آسان‌تر نماید / ز بار منت دونان کشیدن

شوکت — نمک چشید ز کس صاف گوهران سخت / بود فتیله جوهر چراغ آینه را

[illegible] ز فقر و فاقه نال / [illegible]

[illegible] / [illegible]

صائب — [illegible] / [illegible]

قدسی — [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

حق استاد [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

میتوان کردن به نرمی رام صید سرکش را — پنبه سد راه می گردد شرار جسته را

خاکساران مدد از عالم بالا یابند — گرد را میکند از روی زمین باران پاک

خنده

ای گل که موج خنده ات از سر گذشته است — آماده باش گریهٔ تلخ گلاب را

یک نفس باشد نشاط خنده برق ظاهر حق — خنده دزدیدن بدل گل در گریبان کردنست

مباش در صدد بیشمار خندیدن — که صبح باخت نفس از دو بار خندیدن

از خنده صلح کن بخموشی که می شود — قالب تهی ز خندهٔ بسیار شیشه را

لائق محفل نباشد هر که خندد بیمحل — کفش چون دندان نماید میکنند زیر پا — غنی

صدف ز خندهٔ ابر بهار گوهر یافت — گهر نتیجه دهد خنده که بیجا نیست

بسته لب باش که چون غنچه گل نمی آید — رخنه در قصر حیات تو بر خندیدن

باید چو برق خنده زنان از جهان گذشت — نتوان بجا بر سر دنیا گریستن — طغرا

بی ترک لال خنده بلبل شکفته است — تا بر تماشاست از سر غنچه برون نشست — وحید

خموشی

مهر کلام گوهر صبح است — مهر کلام خموشی که انصح عرب است

بلبل خموش بود در کمال — قفل بر در زبان است

وز خموشی است تا بهشت ام — بی زبانی ببین از خنده ام — یحیی — غنی

تا سنه صورت شمع — آب حیات است گوهر طلب شود — راسخ

از پی اصلاح صد دل بس بود یک خاکسار | مشت خاکی میکند روشن هزار آئینه را

غنی
خاکساران از بلای آسمانی ایمن اند | ماهی زیر زمین را کس نمی آرد بدام

فروتن باش تا گردی فلک جاه | که ماه عید را خم افزاید [illegible]

زمین خانهٔ آئینه هاست چرخ بلند | فتادگی بکف آور که سرکشان بشکنند

خواهی که آفتاب بزنجیر آوری | آور بکف چو زلف طریق شکستگی

زیباست خوی آتش اولاد بولهب | تو ابن بوترابی باید که خاک باشی

عاشقان را خاکساری آبرو افزون کند | پیش گردد قدر سیمابی که خاکستر شود

صائب
فروتنی است دلیل رسیدگان خدا | که چون سوار بمنزل رسد پیاده شود

با بد و با نیک کارم نیست جز افتادگی | دامنم در آشنائی ها گریبان نیستم

کاکل از بالانشینی رتبه پیدا کرد | زلف از افتادگی ها همنشین شانه شد

صائب
ملامت کش فارغ شو از ملامت خلق | که نخل موم ز آسیب تیشه آزاد است

وله
سرنوشت از گهر است [illegible] | نقش معکوس نگین از سجده میگردد درست

وله
قطرهٔ آبیکه دارد در نظر گوهر شدن | از کنار بحر باید با تنزل [illegible]

وله
رفعت بود نتیجهٔ افتادگی بلی | بر دوش می نهند [illegible]

[illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

خواهش ورود مکتوب الیه

بی تو یکدم این دل دیوانه صاحب شاد نیست
لطف کن بیقید ست ویرانه ام آباد نیست

بیا که بی تو نگاهم بدیده بیهوش است
در انتظار تو چشمم تمام آغوش است

در آرزوی وصل تو ای نوبهار چشم
از حد گذشت بر سر راه انتظار چشم

دل ز دار و خانه و صحبت و داد و امید
شربت خاصی ز دین دار الشفا دارد امید

هر کسی را باشد از لطف تو بهره امید
کشته تیغ تغافل چون منی دارد امید

ای نازنین طبیب و درد گداختم
پیش آ که ناله من بیمار نازک است

آن جا نم بدیدنت مشتاق است
کز آگر زد و مسیحی و [illegible] است

است یک دو دم که وعده دیدن نگار
در باب حال باک نبودت حال من

تا بی آفتاب صبح امید
گر حسرت شب هجران [illegible]

بیا که لعل نگهم ز انتظار قدم تو
ز گنج خانه دل یک قسم بر ده زن چشم

قدمی رنجه کن و از [illegible] نادم
گردم آهسته از لحنت نگار خانه خویش

به تشریف تو دل وصل [illegible] جام
[illegible]

اگر ز حوض خرام [illegible] بیا
تا چند [illegible]

باب الدال

دشنام

[illegible] خموشی دل [illegible] صفا
نفس سوخته خاکستر این آئینه است

طبع خاموشان مکدر میشود از گفتگو
میشود باو نفس دل غبار آئینه را

سخن بقدر ضرورت بود بزرگان را
گر جز جواب نگردد صدا از کوه بلند

هرزه گویان بر سر خود [illegible]
خنده کبکان دلیل راه شاهین میشود

غم نیاید براه مرد از الامان خامشی
غنچه تصویر فارغ از غم پژمردن است

بغیر [illegible] خموشی که ام شیرین است
که از حلاوت آن لب بیکدگر چسپند

گوش غواص نشنید از لب خاموش جواب
دم نگهدار که زین به گهری نتوان یافت

ترک گویائی [illegible]
بستن لب از سخن خوشتر ز مضمون بستن است

نشان مردم کامل عیار خاموشیست
رسد چو نامه بآخر سخن تمام شود

[illegible] خموشی [illegible] آید
جز بستن لب نیست [illegible] را

غنچه سان [illegible] اگر خواهی [illegible]
پرده قفل خموشی کن زبان خویش را

انتقام هرزه گویان [illegible] خاموشی [illegible]
تیغ میگوید جواب حرف بیهنگام را

[illegible] آفت [illegible]
[illegible] خموشی [illegible] ما

در مقام حرف [illegible] لب [illegible] خاموشی
تیغ [illegible] را

[illegible] مردان [illegible]
این نصیحت را بخاطر [illegible]

[illegible]
[illegible] باز

[illegible]
[illegible]

دوست نادان

دشمن دانا که غم جان بود
دوستی با مردم دانا نکوست
بود محبت نادان بلا که یوسف را
دوستی با مردم نادان سفالین کوزه است
دوستی با مردم دانا چو زرین کوزه است

بهتر از آن دوست که نادان بود
دشمن دانا به از نادان دوست
طرب سرای زلیخا تمام زندان است
بشکند ور بشکند پیوند نتوان دادن
نشکند ور بشکند پیوند گردد در زمان

دیانت

از دیانت کار می باید نظام
در دیانت کوش تا دنیا و دین گیرد فروغ
گر علوی قدر خواهی از دیانت سر متاب

ور ز دیانت مرد کامل میشود
بی دیانت را بدنیا بهره از دست و دین
با تو گفتم این سخن والله اعلم بالصواب

دنیاداران

دنیاداران ز مسکین احسان ندهند
این طائفه سوختنی اند همچو تنور
از سوال خیر و عافیت نگردد [illegible]
رسایل شوکت آرا ایشان [illegible]
بسایل از تواضع پیش مجلس آید [illegible]

خبر حالت تپیدن به فقیران [illegible]
تا گرم نگردند یکی نان ندهند
[illegible] مفلس [illegible] از [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] زلف کرم [illegible] شوکت
[illegible] این گنبد روشن [illegible]

صائب — دهن خویش بدشنام میالا صائب — کین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد

وله — دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب — ابرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم

وله — گر دست داری مادر خواهش — دشنام مده بما [illegible] من

کز دشنام لب لعل تو آزرده نشد — در جهان هیچ کس از آتش یاقوت نسوخت

از داده چه بهتر است گفتنا که طعام — نا داده چه بهتر است گفتند دشنام

پیش تو دعا گفتن و دشنام شنیدن — هرگز اثری بهتر ازین نیست دعا را

اینقدر هست تفاوت ز مسیحا دهنم — او بقم زنده کند یار بدشنامی چند

دعائیه اشعار

عمر تو هزار سال بادا — اقبال تو بر کمال بادا

دولت ترا متابع و اقبال یار باد — ذات تو در حمایت پروردگار باد

آفتاب حشمتت تابنده باد — روزگارت فرخ و فرخنده باد

چشم بدان ز جاه و جلال تو دور باد — در دولت تو اهل جهان را سرور باد

الهی تا جهان را نام باشد در جهان باشی — بدولت کامیاب کامبخش و کامران باشی

تا هست جهان ترا بقا باد — کارت ز جهان بمدعا باد

الهی در جهان باشی باقبال — جوان بخت و جوان دولت بصد سال

خداوند دل زنده یار تو باد —
مراد تو اندر کنار تو باد —

کسی را که گردد زبان در دروغ — چراغ دلش را نباشد فروغ — سعدی

دلیلی بر سیه کاری است دروغ وان دروغ — همین ز لفظ صدق آمده است معنی راست — کلیم

خرد چه آخر لفظ دروغ بیند غین — بداند اینکه در دروغ نیست غیر بلا

شمع کج و سوختن بازود آخر شود — یعنی از نار است حاصل شتاب ...

راستی بیابی تا نسازی باد دروغ — شب اگر خواب نیاید گوش افسانه ...

دروغ آدمی را کند شرمسار — دروغ آدمی را کند بی وقار — سعدی

ز کذاب گیرد خردمند عار
که او را نیارد کسی در شمار

باب الرا

رسیدن نامه و یاد آوری

چو رسد منشور عزت ز آسمان عز و جاه — خاکیان را خبر دعا گوئی چو یاری آ...

قاصد رسید گلشن باغ دلم شگفت — بر من پیام دوست نسیم بهار شد

گر دلم سوخته آتش مهجوری شد — نامه ات داغ مرا مرهم کافوری شد — دیوانه

دل در برم طپیدن از شوق بیخودی — رفتم ز خود مگر تو مرا یاد کرده ای

خلوت می بینم و گرد سواد نامه می گردم — فدای جبین آن ... سطر نامه ...

این نامه که مفتاح در رحمت بود — امید دلم قفل ملالت بکشود

خیال
برهم نشود طبع گل از نالهٔ بلبل — آورد اگر گدا رونق بازار کریم است
اهل دنیا را ز دنیا بیشتر باشد خطر — زن چو با غیر آشنا شد دشمن شوهر شود
اهل دنیا را بود از زر سبب غفلت غرض — گر نباشد خواب در محمل ندارد [illegible]

دنی و سفلگان

وجدان
در چشم کند خانه مگس را چو دهی روی — با سفله همان به که مدارا نکند کس

سعدی
با سفلگان طریقهٔ تسلیم حکمت است — پیش آید اگر در پستی خمیده شو

صائب
سفله چو جاه آمد و سیم و زرش — سیلی خواهد به ضرورت سرش

وحید
تمیز نیک و بد از سفلگان مجو صائب — یکیست مرتبهٔ کاه و زعفران در خاک

نظامی
سفله از قرب بزرگان نکند کسب شرف — رشته پر قیمت از آمیزش گوهر نشود
نمیکشد قامت نخل [illegible] پیش از نیشکر — در سایه [illegible] بود گردن فرازی [illegible]
چون سفله گرفت چیزی از کس ندهد — این شیوه خدا به هیچکس ندهد
ناصر و ناکس که بد او افتاده است — دشنام اگر دهند وا پس ندهد

حاجی
چون سوار اسپ گردد سفله چشم خود ببند — چشم می پوشند هرگاه گرد برگردد [illegible]

طاهر
سفله آب تشنه را ماند چه باید اعتبار — می تواند سوخت نتواند چراغ افروختن

[illegible]
سفله را آسودگی دولت دنیا [illegible] — این ملمع چه از دود [illegible]

[illegible]
سفله را مشکل توان ساختن [illegible] — تیغ را در دیده نتوان [illegible]
اوج دولت سفله طبعان از دو روزی بیش نیست — خاک گر امروز بر چرخ است فردا زیر پاست

دروغ

هرچند زمانه شور و شر انگیزد
نتوان بر موج آب بست ره زود

بی‌شکیب و گریز زان تیر انگیزد
بل دست زدن موج دگر انگیزد

اگر وطن بمقام رضا توانی کرد
غبار حادثه را توتیا توانی کرد

راستی

گل ز کجی خار در آغوش یافت
هر کس [illegible] ز راستی افراخت [illegible]
سرو در فصل خزان ماند بحال
جاده سر منزل مقصود بار راستی است
[illegible] راستی [illegible]
[illegible]
راستی موجب رضای خداست
[illegible]
راستی [illegible]

نیشکر از راستی این نوش یافت — نظامی
بالانشین جمله حروف است [illegible] الف — [illegible]
راستی را نبود بیم زوال — عرفی
[illegible] — بیدل
عصای [illegible] — شوکت
راستی [illegible]
[illegible] — سعدی
[illegible]
[illegible]

در جهان [illegible] گردید
[illegible]

هر دایره از حروف آن مصقله است
گر زآینه خاطر من زنگ زدود

عجب نباشد اگر نامه ام شود روشن
که حرف نامه او بوی پیرهن باشد

این نامه چه نامه است که چون طره خوبان
صد حلقه فزون است بجز پیچ و خم او

این تازه رقم از قلم کیست که با ما
من جان و دل افتاده فدای قلم او

الطاف دلنواز تو آمد بسوی من
گفتم مگر نسیم صبا از چمن وزید

یا آسمان بجهر خورشید عود سوخت
یا کاروان مشک ز راه ختن رسید

رسید قاصد و آورد نامه از بر دوست
که گشت دیده منور ز صورت رقمش

چه عذر خواهی قاصد کنم مگر گویم
هزار جان گرامی فدای هر قدمش

آنچه در ظلمت سکندر آرزو کرد و نیافت
در سواد خط آن توقیع مضمر یافتم

ز اشتیاق دست [illegible]
گاه بر لب گاه بر دل گاه بر سر یافتم

بحمدالله که آن یار گرامی
مرا از نامه خود ساخت نامی

رضا

[illegible]

اگر از اهل ایمانی تمنا با اهل آن است
گر ز ندان [illegible] گشت تنها

صد شور [illegible] جگر گرفت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

نیست قدر هیچکس را در دیار خویشتن
مرد کامل در وطن هرگز نمی گیرد قرار
قدر مردم کی فزاید تا بود اندر وطن
درخت گر متحرک شدی ز جا بجای
روشن دلان همیشه سفر در وطن کنند
نگردد بی سفر هرگز کمال مرد ظاهر
گوهر چو ز کان خود برون شد
چون قطره ز نیشکر برون شد

سلیم
آب تا در گل بود آبست و در مینا گلاب
میوه چون پخته شود از شاخ میگردد جدا
در صدف قیمت نباشد گوهر ارزنده را

صائب
نه رنج اره کشیدی و نی بلای تبر
استاد دست شمع و همان گرم رفتن است
نقش سکه حرف گیرد تا نیاید اندرون بیرون
قیمت بودش زیاده صد چند
در جوش نشاد لیک شد قند



غوطه زد در خاک تا تیر هوای شد بلند
سرکشان از سرکشی خویش بود در اضطرار
سرکشی با زیردستان باعث ذلت است
افتادگی بر آمد از خاک دانه را
چو سرکشی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سرکشان را زود میاندازد فلک در زیر پا
بار خاک گر گوهر نگ گردن بود

عرفی
آبرو ریزد چو گردد تشنه با ساغر طرف
گردن کشی ز پای نشاند ز پا نشانده را
[illegible]
[illegible]

حکمت
[illegible] الا انشاءها
[illegible]

زبان طعن بر گذشتگان وغیره کشودن

تیغ بر مرده کشودن ز جوانمردی نیست	غیبت مردم پیشینه نمی باید کرد
تا توان گل در گریبان ریختن از دو خنجر	خار پیراهن مشو آسودگان خاک را
منه انگشت بگفتار بزرگان زنهار	تیر بر چرخ میندازکه بر میگردد
بر بلندان سخن بردی خود است	تف بروے فلک روی خود است

باب السین

سفر

[illegible]	صیقل تیرگی بخت جلای وطن است
نیست ممکن [illegible] تحصیل گهر [illegible]	خامی عنبر بجا از جوش [illegible]
[illegible]	یکدست [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

نه سلامی ز تو کز غم کند آزاد مرا | نه پیامی که بوصل تو کند شاد مرا — اسیر

حرفی نه نوشتی دل ما شاد نکردی | ما را بزبان قلمی یاد نکردی

نی نامه میفرستی و نی یاد میکنی | بر دوستان خویش چه بیداد میکنی

نرنجی گر ز طبعم در شکایت هست معنیها | اگر خواهی به پوشیت میفرستم ز تب معنیها — حاذق

شد مدتی که نامهٔ نامی نمیرسد | حالم مگر بعرض گرامی نمیرسد — امین

من از یاد تو یکدم نیستم غافل مستم گردم | ترا در عمر خود گاهی نه از من یاد می آید

شکر نعمت

شرف

صد شکر و صد هزار بدرگاه کردگار | شد شامل حال من هر پرده آشکار

از دست و زبان که برآید | کز عهدهٔ شکرش بدر آید — سعدی

کیست بزیر فلک نیلگون | کاو ز عهدهٔ شکرش بیرون

مطلب از پردهٔ غیبی بدر آمد صد شکر | محنت و کلفت روزی بسر آمد صد شکر

غنچه گلشن آمال سراسر بشگفت | نخل امید من آخر ببار آمد صد شکر

نا امید از ره عصیان شده بودم ناگاه | لطف فرمود از این رهگذر آمد صد شکر

[illegible] دل [illegible] میگشت | بسلامت بوطن زین سفر آمد صد شکر

[illegible] گریان شده بود | بدعا اجابت اثر آمد صد شکر

صد شکر که آفتاب مقصود | از برج امید چهره بنمود

[illegible] | چو شکر گویمت [illegible] — حافظ

سنگدلی

غنی
سخت دلی که بسیار بد بیرد خود را بکام
آب پیکان تو نمی بارد ز لب سوفار را

وفا
سیه کاری نیاید سنگدل از عذر خواهان پیدا
نگین را رو سیاهی گردد از نام و نشان پیدا

هدایت
جز دل آزاری نباشد شیوهٔ سنگین دلان
محتسب پیوسته در فکر شکست شیشه بود

هر کسا مانند فلاخن دل سنگین دارد
قصد آدم که کسی را بکسی جنگ شود

غنی
سنگین دل است هر که بجا هر ملایم است
پنهان درون پنبه نگر پنبه دانه را

کام دل نتوان گرفتن از بتان سنگدل
روی سختی آتش آوردن برون از سنگ کار آهن است

سخت جانان را اگر می نرم کردن مشکل است
آب گردد آهن ار باد آهن میشود

باب الشین

شکایت عدم تحریر خط و استدعای آن

[illegible] کردم [illegible] یکی [illegible]
[illegible] نامه
[illegible]
[illegible]

خوشت [illegible] در سلامت [illegible] فرستاد
[illegible] از صبا [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] نگین [illegible] تکمه [illegible]
[illegible] دگر [illegible]

صفای باطن

صاف دل با همه کس یکدل و دمساز بود ‌ ‌ ‌ در آئینه بروی همه کس باز بود

سینه صافان غباری گر بود بر چهره است ‌ ‌ ‌ اندرون خانه آئینه جای گرد نیست — وحید

میتوان کرد صائب روی عالم را بخود ‌ ‌ ‌ هر که چون آئینه سازد پاک لوح سینه را — صائب

با صاف دل کسی را یارای برتری نیست ‌ ‌ ‌ بر خاک می نشاند آئینه آسمان را — جامی

فارغ بود از آفت گیتی دل روشن ‌ ‌ ‌ از برق زیانی نرسد خرمن ما را — غنی

با صاف دل مجادله با خویشتن دشمنی است ‌ ‌ ‌ هر کس کشید بر آئینه خنجر بخود کشید — امید

ندارد جای کینه با سینه صافان کاوش بیجا ‌ ‌ ‌ بناخن چهره آئینه را نتوان خراشیدن — شوکت

در سینه های صاف نگیرد قرار غم ‌ ‌ ‌ زود از بساط آئینه سیماب بگذرد

روی گردان نشود صاف دل از دشمن خویش ‌ ‌ ‌ آخر آئینه به بالین نفس می آید

صبر

بصبر اندر صدف باران شود در ‌ ‌ ‌ بصبر از لعل و گوهر کان شود پر

بصبر از غوره آید خوشه بیرون ‌ ‌ ‌ [illegible]

صبوری مایه پیروزی آمد ‌ ‌ ‌ صبوری سرمایه بهروزی آمد

صبوری مایه امیدت آرد ‌ ‌ ‌ صبوری دولت جاوید آرد

سعدی

صد شکر که روز شد شب هجر | دل یافت خلاصی از شب هجر
منت منه که خدمت سلطان همی کنم | منت شناس ازو که بخدمت بداشتت
هزار شکر که اینه دنگاه دارم شد | کفیل روزی و انجام بخشش کام شد
لله الحمد هر آن نقش که خاطر میجوست | آخر آمد ز پس پردهٔ تقدیر پدید
شکر نا کردن زوال نعمت | بهرهٔ شنا کر کمال نعمت
شکر خدا که از مدد بخت کارساز | بر منتهای مقصد خود کامران شدم

شادمانی

به مرگ دشمن

سعدی

اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست | که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

وله

ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری | شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

وله

مکن شادمانی بمرگ کسی | که عمرت پس از وی نماند بسی
دمی حیات پس از مردن چنین دشمن | گمان مبر که بصد ساله زندگانی به
از شکست دشمن خود دل مدر دلیر | می‌بخندد خاطر جا ز کو بدیا بشکند

خواهی زبان تیغ شود مدح خوان تو | شادی بقتل دشمن بی دست و پا مکن

باب الصاد

مکن با دوستان از آشنائی اختلاط افزون | درآید چون درون دیده مژگان خار میگردد — غنی

باعث آزار باشد صحبت منعم بلی | رشته از وصل گهر پیچ و تاب افتاده است

این صحبت نااهل زیان ها دارد | آب در کوزهٔ ناپخته گل آلود کند — بینش

اختلاط ناموافق سد راه سالک است | غافل از پرواز مانع میشود کافور را

رباعی

باید منشین باش بیگانهٔ او | در دام افتی اگر خوری دانهٔ او

تیر از ره راستی کمان را کج دید | دیدی که چگونه جست از خانهٔ او

صد سال در آتشم اگر مهل بود | آن آتش سوزنده مرا سهل بود

با مردم نااهل مبادا صحبت | کز مرگ بتر صحبت نااهل بود — [illegible]

صحبت نیکان بدان را چون تواند کرد نیک | تلخی از بادام نتوانست بیرون برد قند — صائب

میفزاید ظلمت دل صحبت افسردگان | چون زمستان بیشتر گردد شود شبها دراز — آفرین

راستان را میشکند کج سیرتان بیشتر به پیچ | کفش گردد ز اختلاط پای ناهموار کج

ق

کم نشین با بدان که صحبت بد | گرچه پاکی ترا پلید کند — [illegible]

آفتاب ارچه روشن است او را | پارهٔ ابر ناپدید کند

صحبت ناجنس آتش را بفریاد آورد | آب در روغن چه باشد میکند جوش چراغ — صائب

باب الطاء

طمع

طمع را سه حرف است هر سه تهی | ازان نیست مر طامعان را بهی

بصبر اندر رحم یک قطرهٔ آب — شود در نه ماه را ماه جهانتاب

کاشی — جز صبر نیست صیقل و طای تیغ زار [?] — چون این او آب با آئینه برسد [?]

بصبر مشکل عالم تمام بگشاید — که این کلید بهر قفل راست می‌آید

سعدی — گنج صبر اختیار لقمان است — هر کرا صبر نیست حکمت نیست

حافظ — گویند سنگ لعل شود در مقام صبر — آری شود ولیک بخون جگر شود

ناصح از روی درشتی سخن ار گفت چه باک — صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد

سرخوش — رزق را روزی رسان مقدار هر پیدا او [?] — خوشه را چندین شکم داد بهر یک دانه داو [?]

نمیتوان بتبر دهقان رزق گرفت [?] — ز آب و دانه چه در دست آسیا دارد

باب الضاد

ضرر همنشینی

غنی — رفیق اهل غفلت عاقبت از کار می‌ماند — چو یک پا خفت دیگر نیز از رفتار می‌ماند

هر مرد که با زنان بخواهش بنشست — بر عارض خویش غازهٔ خواری بست

بنگر به نیز انگشت که در پنجهٔ دست — نسبت بهمه انگشت فروتر بنشست

بیدل — از صحبت غیر مرد نامرد شود — بی‌همت و بی‌عزت و بی‌درد شود

صندل اگر شعله فروزد آتش — یک غوطه در آب گر خورد سرد شود

غنی — بجز دوری ز همجنسان نشاید گر حذر داری — چو می بینی جدا از یکدگر لب‌های خندان را

چون بخیزان بیجبر از کار مباش | سرگشته بهر کوچه و بازار مباش — غنی

شرم کن چشم اهل بینش آفتی | چون طفل بهر سنگ مردم آزار مباش — غنی

واصل رشک غیر با سف شود | آسیابی سیه نشاید بر هم

بر ستمگر نشسته دارد اثر تیغ ستم | عمر کوتاه از بدی میشود دنیا — کلیم

با هر دم فتاده مکن دشمنی که برق | بر خرمنی نشست که خود هم فنا شد

نگردد شرم از سر دل گر نبود دل ظالم | بهان سخت است دندانی که افتد از دهن بیرون

ستمگر ز ظلم آتشی بر فروخت | چو زد شعله اول هم او را بسوخت

ظلم ظالم چه شود بیرون پا لا گردد | بیشتر می برد آن تیغ که خم از دست — امید

باب العین

عزلت

اگر شهرت هوس داری اسیر دام عزلت شو | که در پرواز دارد گوشه‌گیری نام عنقا را — غنی

عزلت گزین که آب بابن سهل تیشی | در دامن صدف چو نشیند گهر شود — صائب

گر شوی گوشه‌گیر چون ابرو | بر سر دیده‌ها نشانندت

پاک طینت کامل از تنها نشینی میشود | قطره گوهر میشود از ره عزلت نشینی

چون قلم تنها شد از همدم سیه بختی [illegible] | لاجرم از پا است تا سر [illegible] — اهلی

[illegible] | [illegible]

غنی: بینوا از ساز عیش آمد هر که طامع یافت | باشد از پای مگس مضراب تار عنکبوت

انچنان دور از طمع گشتم که میسوزم ز شمع | گر مرا حرف گرفتن بر زبان افتاده است

خالص: چشم گرداری ببین عیب طمع پوشیده نیست | شد سیه رو سرمه تا آواز مردم را گرفت

اخگر: نباشد مردم صاحب طمع را همت عالی | که مقناطیس چیزی به اجز آهن نمیگیرد

گرچه افتادن دندان شود گفتار سست | چو تو دندان طمع کندی سخن گوئی درست

غنی: طامع که بملک حرص گردد راهی | در سعی عبث نمیکند کوتاهی

قارون ته خاک رفت از طول امل | تا بردارد درم ز پشت ماهی

میتوان جستن بمکر و حیله از قید فرنگ | نیست امید رهائی با گرفتار طمع

روزی طمع ز کلک تهی مغز داشتن | انگشت خود بوقت ضرورت مکیدنیست

باب الظاء

ظلم

شهرت: بنیاد ظلم [illegible] ز ظالم | کز نخل شعله اگر بار میدهد ثمر است

اشرف: خانه ظالم چو ویران شد چراغان میشود | شمع مینا [illegible]

زاده ظالم ستمگر میشود | تیغ [illegible]

همت: [illegible] ظالم گشت مظلوم ما | [illegible] آتش [illegible]

تاثیر: [illegible] | [illegible]

چو خامه بر سخن هیچکس مدار انگشت	
که کار سگ بود آهو گرفتن	مشربی
دیدن عیب خویشتن هنر است	
در صورت کسی مبین معنی دریاب	غنی
دارد بدهان تشنه خاصیت آب	
هر خیره درا کسی که چو عنکبوت گزید	
عیب از غلاف کهنه چه تیغ اصیل را	سرور
همچو عنکبوت ساخت چشم دیگران بینا مرا	غنی
یکبار اگر نامه خود در نظر آری	
که مستغنی شود از نقص عیب دگر دو	صائب
عیب هر کس را کسی پوشد بستار خود را	
پوشیدن چشم خود از عیب خود را عیب پوشی	غنی

...ان ساختن

غافل است آنکه کجی ادبار الاخر [illegible]	
هیچ نصیحت به از [illegible] نباشد	
مدار است [illegible] از کار [illegible]	سعدی
نیست بیاید [illegible]	

سیاه رو شود آنکس که عیب بین گردد

نباشد نکته گیری آدمیت

هنر دیگران ندیدن عیب

رباعی

ای در طلب کمال سرگرم شتاب

هر چند عقیق است با آتش همرنگ

مانند نور دیده عزیز است و نظر

با چشم کم مبین کسی ظاهر ذلیل را

عیب جویان واقف از نقصان خویشم کرده اند

هرگز نه بحق سخن هیچکس انگشت

بحرف هیچکس انگشت اعتراض منه

پرده پوشی پرده بر افعال خود پوشیدن است

ز چشم عیب بین عیبی نمایان تر نباشد

عدو را گر و آخ

[illegible] سیر هوس [illegible] باشد [illegible]

دشمن [illegible] را [illegible]

[illegible]

[illegible]

صائب	آبرو را گر طلب داری مرو از جای خویش	آنچه گل را در چمن آبست در بازار نیست
	طفلی و دامان مادر خوش بهشتی بوده است	ما بپای خود روان گشتیم و سرگردان شدیم
	صاف طینت را حصار عافیت باشد وطن	در صدف تا هست گوهر ایمن است از جا شکستن
کلیم	در کنج با تجرد عنقا تمام نیست	در قید نام ماند اگر از نشان گذشت
	درون خانهٔ خود هر گدا شهنشاه است	قدم برون منه از حد خویش سلطان باش
	فقر اگر زخم زند مرهمش از عزلت نه	گر تهی دست خوری خون چو بازار آمد
	اینهمه جد و جهد حاجت چیست	آنچه روزیست میرساندت
حزین	علت آمد رنج مقصد ای حزین	لیک چون با زهد و علم آید قرین
	عزتی بی جین علم آن علتی است	ور بود بی زای زهد آن علتی است

عیب پوشی

صائب	کدام جامه به از پرده پوشی خلق است	بپوش چشم خود از عیب خلق عریان باش
وله	بپوش چشم خود از عیب تا شوی بی عیب	که عیب پوش کسان عیب پوش خویش باشد
وله	بپوش چشم خود از عیب دیگران صائب	ترا که نیست میسر به سینه پوشیدن
غنی	رسوا نشود کسیکه عیب پوشی	هر جا که فتاد لیست زبانش [illegible]
	مراد از کس [illegible]	[illegible]
	عیب [illegible] فاش کردن بدترین [illegible]	عیب اول [illegible]
حکمت	عیب پوشی را لباس [illegible] کرده ام	[illegible]

سرکشی با زیردستان عشق با شرمندگیست
بفلک نپیوستی هرگز نمی افتند مغروران
تا یکی مغروری در تو هستی باقیست
گفتی بت پندار شکستم رستم

رباعی

آبرو ریزد چو گردد شیشه با ساغر طرف
اگرچه صورت مقراض لا دارد گریبانها
آیین غرور و خود پرستی باقیست
آن بت که ز پندار شکستی باقیست

غذا از اشتها کم خوردن

اندرون از طعام خالی دار
تا در او نور معرفت بینی — سعدی

نه چندان بخور کز دهانت برآید
نه چندان که از ضعف جانت برآید — وله

اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب
شبی ز معده سنگی شبی ز دلتنگی — وله

معده چو پر گشت شکم درد خاست
سود ندارد همه اسباب راست — سعدی

تنور شکم دمبدم تافتن
مصیبت بود روز نایافتن — وله

کشد مرد پرخواره بار شکم
وگر در نیابد کشد بار غم — وله

شکم بنده بسیار بینی خجل
شکم پیش من تنگ بهتر که دل

ای برده فرو رفته لب تا بن دندان
از سیر خوری [illegible] — غنی

تا هست شکم [illegible] صادق
ز خمار [illegible] جانان

غیبت

عجز

نکته بسیار دقیق است سخن پرناز کن
خاک انسان که صد رجا دارد و بیم
گفتند ترا کجا کردن صرف
سرنوشت واژگون راست [illegible]
تا شبنم افتاده بر افلاک بر آید
منزلت خواهی مدارا کن که در فواره آب

رباعی

دامن عجز بدست آر که ملزوم نشوی
بر چهره شکست گرد عجزش ز قدیم
آری زرد گفت ور بنای تسلیم
نقش معکوس نگین از سجده میگیرد درست
خورشید جهانتاب قد دشته رسن ها
اوج گیرد آنقدر کز خود تنزل میکند

باب الغین

غرور

شد از زبان شمع مرا روشن این سخن
مرا این نکته روشن از زبان شمع محفل
ز راج جاه غرور [illegible] گردد
نیست [illegible]
هنگام چشم [illegible]
خلق [illegible]

چون شمع میخورد سر خود هر که سرکشیها
گرمی [illegible] بالانشینان
[illegible] بالا صدای پا گردد
هرگز انگشت [illegible] چو هلال
یوسف [illegible]
[illegible]

خاک بر فرق خواب غفلت ریز — چشم بیدار باش تا باشی

سنگ راه است کار و بار جهان — فارغ از کار باش تا باشی

چرخ زن گرد نقطهٔ وحدت — همچو پرکار باش تا باشی

از تضاد دل بیار و دست بکار — دار و هوشیار باش تا باشی

فراق

فراق دوست اگر اندک است اندک نیست
درون دیده اگر نیم موست بسیار است

گفتم به بلبلے کہ علاج فراق چیست
از شاخ گل سنان که فتاد و طپید و مرد (شوکت)

ای کے تو [illegible] ...
خود بے تو کدام زندگانی

بے روے خوش تو زنده بودن
مرگیست بنام زندگانی

زبان خامه ندارد سر بیان فراق
وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق

فراق و هجر که آورد در جهان یا رب
که روز هجر سیه باد و خانمان فراق

ز هجر آن دیده ام حالے که از فراق ...
خدا کوتاه سازد عمر ایام جدائی را

من شمع جان گدازم تو صبح دلستانی
سوزم گرت نبینم میرم چو رخ نمائی

باب القاف

کسی که پاک نسازد دهن ز غیبت خلق	همان کلید در دوزخ است مسواکش
پاک کن از غیبت مردم دهان خویش را	ای که از مسواک هر دم میکنی دندان سفید
هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد	بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

باب الفاء

فقر

دولت ندهد نجات ز آتش چون فقر	خمخانه به از قصر بود در گرما
اسرار ازل را نه تو دانی و نه من	این حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو	گر پرده برافتد نه تو مانی و نه من
پارسائی نیست کردن پاک تن را از آب	[illegible]
خود را [illegible] بت شکستن [illegible]	بگذر ز خودی ز قید رستن [illegible]
کار چون با دست افتد گفتگو [illegible]	چون عشق یک حرف باشد حاجت تکرار نیست
[illegible]	تا آتش دل [illegible]
[illegible]	[illegible] طفل [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] دولت هر که [illegible] فقر	[illegible]
[illegible]	[illegible]

	هر آنکه مصلحت خویش را نمیداند	به تلخ و شور طبیعت بساز قانع باش	
	روشن گهر کسی است که هر خوب و زشت را	بر خویشتن چو آینه هموار کرده است	
غنی	قانع شو و بر خویش مکن راه طلب وا	تا سد رمق هست بجا نتوان رفت	
	بدر و صدف ترا حکم نیست دم در کش	که هر چه ساقی ما ریخت عین الطاف است	حافظ
	از توکل در سبب کاهل مشو	رمز الکاسب حبیب الله شنو	
	گر توکل میکنی در کار کن	کسب کن پس تکیه بر جبار کن	
صائب	در خشکسال آب گهر کم نمیشود	بخل فلک با اهل قناعت چه میکند	
	با قناعت هر که خو گیرد توانگر میشود	چون بخشک ترا ابنار دو قطره گوهر شود	
کلیم	اگر خواهی که اندر منزل مقصود جا گیری	بده از دست خود سررشتهٔ راه توکل را	

قلیان

	من از نی قلیان کسی کام گیرم	آخر ز لبش بوسه به پیغام گرفتم	جهانا
	نی قلیان مرا از بوسه او داد خرسندی	[illegible]	وله
اهلی	قلیان بکف تو چهره در میگردد	نی در دهن تو نیست که میگردد	رباعی
	بر گرد رخ تو دود تنباکو نیست	ابریست که بر گرد قمر میگردد	
	پیچیدگی مرا الفت از دست	گرد رخش حلقه زلف ها نیست	
	دود او از دو لب چو سنبل تر و خم	طره [illegible]	
	نعمت چه قلیان قند [illegible]	[illegible] در میان [illegible]	

قناعت و توکل

شکار نعمت دنیا نمیشود قانع
کسی تسخیر صد ملک سلیمانی ز آهنگی
با قناعت هر که خو گیرد توانگر میشود
نمیتوان تبر و عنان رزق گرفت
در نظر تو اگر استقامت وافیست
مانند صدف اگر قناعت باشد
نصیب گر بود همچون صدف رزق از سما ریزد
ندارد چشم احسان از خسیسان همت قانع
تو ورت گرم باشد همچو خورشید
اعتماد رزق بر رازق مرا در فطرت است
توکل پیشه سازد رزق [illegible] خویش پیدا
قانع آنکس که [illegible]
در جهان [illegible] نشان [illegible]
تا رزق خود [illegible] آسیا
آنکه قناعت [illegible]
[illegible] آید
[illegible]

بلے زد انه فشانی کسے هما نگرفت — کلیم
چو خاتم گر به بندی لب ز قناعت نبرد تنگی — راسخ
چون نخجشات تر بساز د قطره گوهر میشود
ز آب و دانه چه در دست آسیا گرد — رضا

رباعی

هر روز تلاش رزق نا انصافی ست — بیدل
یک قطره آب بعد سالی کافیست
چو قسمت هست روزی از زمین آسمان ریزد
محال است استخوان را ز دهان سگ گیرد
قناعت گر بیکران کرده باشی
تخته مشق توکل بود دل گهواره ام
که انگشت [illegible] — غنی
[illegible] — ثاقب
[illegible] محتاج آب [illegible]
دایم [illegible] ز زبان سوال [illegible] — غنی

قطعه

[illegible]
[illegible]
[illegible]

آندم که فرو رود دم قهوه بود
چون قهوه بلب ساندان حبابات
عکس رخ او بقهوه دیدم گفتم
اے قهوه نشان آب حیوان داری
در تابه غم تو همچو من سوخته
مرا در قهوه بودن بهتر از بزم شهان باشد

آندم که برون شود دم ماکوست
او قهوه خورد قهوه خورد آبحیات
ظاهر شده خورشید جهان در ظلمات
از خون گرمی طبیعت جان داری
یعنے که خیال لب جانان داری
که آنجا مهمان را منتی بر میزبان باشد

صیدی

باب الکاف

کج طبعان

کج را بتکلف نتوان راست نمودن
کجا از دوری کج طبع رنجد راست کرداری
کج بحث چون حرف غلط [illegible]
[illegible] کج طبعان
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کے تیر توان ساختن از چوب کمان را
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فضل [illegible]

فارسی

زهی نیچه پیچین دلنشین است
از حقه ز حق حق سبق آموخته
صیم مکن از کشیدن تنباکو
من و صد آه و افغان نی صد بوسه بر لعلش
میکند آمده دل صاف تنباکو بکش
حقه نی خدمت گذار و مجلس افروز است
میتوان آموخت آداب محبت از نی

رباعی

خطر نبود که زلفی پر ز چین است
و زنار چلم سینه ز غل سوخته
دل سوخته را رفیق دل سوخته به
هزاران بیچ‌تاب هم داد این قلیان کشیدن
زانکه اینجا دود را خاصیت خاکستر است
تا نپرسند قش نگوید هیچ بیش و کم
سر نجنباند اگر بر سر نهند شرا خگری

باصلی

کمتر باشد مرا غم تنهائی
صحبت بکسی گو که اگر نیست چه باک
قلیان شب سیت هنگامه طراز
این طرفه که او چه کرد آتش بر من

رباعی

مانوس شدم بعالم تنهائی
قلیان کافیست همدم تنهائی

رباعی

بازیچه او ربوده گوی اعجاز
دودش ز دهان دیگری آمد باز

بر زبان حلوا سے بے دود ہست در دنیا لذیذ
غیر تنباکو ندیدم دود بے حلوا لذیذ

قهوه

قابل

قهوه چرا [illegible] دل [illegible]
[illegible] چون [illegible] قهوه
[illegible] جهان [illegible] کوست

هر کس [illegible] میان [illegible] است
[illegible] قهوه گرم است
[illegible] دوست

باب اللام

لغز و چیستان

قلم

چه چیست آن مرغ بی بال و پر	نزاده ز مادر ندیده پدر
سرش تا نبری نگوید سخن	تنش را ندری نریزد گهر

قبر

آن چیست که روز می‌نماید شبگون	صد پاره تنش ولی یکی باشی بگون
گر دست زنی برو در اندازه برون	چون دل عاشقان فرو ریزد خون

چشم

یک جفت کبوتران ابلق	هستند جدا جدا معلق
پرواز به آسمان نمایند	از خانهٔ خود برون نیایند

ابرو

نقشی به یک [illegible] عاشقان | [illegible] جهان [illegible]

آذری

سروی بر بود در بن عالم
زنهار آذری ز کجان راستی مجو

تاک از کجروی ثمر دارد
نتوان نمود راست درخت خمیده را

کینه

شوکت

کفر است در طریقت ما کینه داشتن
سینه صافان را غبار کینه نیست
ز یاران کینه هرگز بر دل یاران نمی ماند

وحید

خواهی که دلت صاف شود آئینه
حرص و حسد و بخل و حرام و غیبت

سلیم

در دیار ماست از لب شکوه بی اثر بین
بدرا که درد از دل یا کینه میرسد

بیدل

کینه در طبع ملایم نکند نشو و نما
نهال کینه که در سینه افشانده شود

آیین ماست سینه چو آئینه داشتن
گل نباشد چشمه خورشید را
بر روی آب جاری قطره باران نمی ماند
ده چیز برون کن از درون سینه
بغض و غضب و کبر و ریا و کینه
هر کینه دارد تیر و شمشیرے بدشمن میدهد
زنگی خجل شود چو با آئینه میرسد
فارغ در جوش غبار است زمینگیر ما
مقرر است معین که هر چه خواهد داد

درخت حقد بدان نوع میوه دارد بار
که ظلم از نهاد دل کسے مرساد

کدورت مده سینه را کینه از کسے
آئینه هر چه دید فراموش می کند

چو خوانی مطلع سبع المثانی	بدانی نام او بی حرف ثانی

یا اسم محمد

خمم چون نگون گشت از و قطره بخت	هوش زد هوش محبت گریخت

یا اسم علی

آنکه در عالم ز فیضش بهره یافت	پیش روی یار ما خواهد شتافت

یا اسم قاسم

یک بانگ کلاغ و نیم گنجد	نام بت من درو بگنجد

تمباکو

ـت آن برگے کہ بعد از سوختن گل میشود
دود او اندر ہوا پیچیدہ سنبل میشود

بادنجان

ـیت آن چیز کہ با برگ پناہی دارد
ـہ اش چاک نمایند سرش را ببرند
جامۂ سوسنی و سبز کلاہے دارد
حیرت اینست چہ بیچارہ گناہے دارد

ازاربند

چیست مارے کہ آن دو سر دارد
وز دو سوراخ سر بدر آرد
ہر کہ بکشاید این معمّا را
دانم از عاشقی خبر دارد

باب المیم

معمیات

باسم احمد

مصاحبت نیکان

اختلاط دیدهٔ عینک را حروف آموز کرد
بهره از همصحبت شایسته اکسیر نیاشد
پر بید دانه نخرمن با آسیا افتاد
اختلاط پاک طینت را نمیباشد ضرر
صحبت اندر جوهر قابل کند تاثیر و بس
صحبت ناجنس کامل را نسازد بی دماغ
پا مکش از بزم همجنسان اگر خواهی غنا
صحبت پاکان نباشد بی اثر
نیست اکسیری بیاز همصحبت کامل عیار
صحبت نیکان [illegible] ادعای عزت
ضرر صحبت ناجنس نیست کامل را
آهن کیمیا رس آشنا شد
صحبت اهل نظر دل را صفا میکند
مقصود صحبت است گل ز بوی گل
صحبت اندر جوهر قابل کند تاثیر [illegible]

صحبت روشن ضمیران کور را بینا کند — صائب
ز قرب لاله از یاقوت رنگین شود شبنم
ز همرهان موافق جدا نباید شد
آب لوپیجی کند دیوار خاتم را خراب — قسمی
ورنه شاخ گل ز بوی گل چه محروم شد
تلخی فلفل کجا ناخوش بود کافور را — سوهد
بگسلد چون تار از طنبور گردد بی نوا — کاشی
رشته را هموار گوهر کرده است — سلیم
گفته ام حرفی که میباید به آب زر نوشت — [illegible]
این است از سوختن با خار و بستان عود — صائب
ز آب بحر گردد آب گوهر [illegible] — سعید
فی الحال بصورت طالب شد — [illegible]
نور گردد [illegible] چون [illegible] — [illegible]
[illegible]
ورنه شاخ گل ز بوی گل چرا محروم شد

مکافات عمل

باسم عثمان

پی نام خود آن خورشید انور	نمود از هم دو انگشت نگونسار

[illegible]

باسم عمر

عمر رویت کند تصویر جانم	ولی آخر نباید بر زبانم

[illegible]

باسم عادل

آنکه حسنش عالمی را [illegible] شیدا کرده است	در میان چشم و دل هر دو قدش جا کرده است

[illegible]

باسم خلیل

[illegible]	[illegible]

[illegible]

نمی‌شود دل پاکان ز حرف بد غمگین / ز عکس زشت نیفتد به روی آینه چین

سرور حق بین که بلا را ز خدا می‌بیند / تیغ را بر سر خود بال هما می‌بیند — کلیم

[illegible] / ستاره می‌برد و آفتاب می‌آرد

اگر گزند رسد ز خلق مرنج / که نه راحت رسد ز خلق نه رنج

از خدا دان خلاف دشمن و دوست / که دل هر دو در تصرف اوست — سعدی

نامرادی در جهان باید ز شمع آموختن / سوختن خود را و بزم دیگران افروختن — اهلی

متفرقات

چون محبت در میان باشد تکلف گو مباش / شیر مادر در حلاوت بی‌نیاز از شکر است — غنی

ظهور خشم بزرگان [illegible] نیست / غبار چهره گردون نشان باران است

به روز تنگدستی آشنا بیگانه می‌گردد / صراحی چون شود خالی جدا پیمانه می‌گردد — [illegible]

لطف و قهر اندر محل خود نکوست / جای گل گل باش جای خار خار — [illegible]

مدار مهر که چون خاتم است دیگران باشد / بجای نقش نشان انگشت [illegible] — ثاقب

مشرب پروانه دارم در طریق دوستی / شاد میگردم چراغ هر که روشن می‌شود

به وقت لقمه خوردن [illegible] / که روزی می‌کند از هم جدا یاران همدم را — [illegible]

از سؤال [illegible] عافیت [illegible] / [illegible] از فرصت [illegible]

آسمان [illegible] / زبان [illegible] انگشت [illegible]

[illegible] / که سنگ [illegible] دشمن مینا — [illegible]

شوکت	بیابان مکافات انچنان آب و هوا دارد	اگر یک هرزه کار دانه صد دا برون آید
سعدی	هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت	دماغ بیهوده پخت و خیال باطل بست
	گندم از گندم بروید جو ز جو	از مکافات عمل غافل مشو
صائب	کمر مبند به آزار هیچکس صائب	که زخم تیغ مکافات بر کمر بخوری
	گر فیل شوی پاسے منه بر سر مور	غافل مشو از جوهر تیغ پر مور
	هر که بدکار یا بد اندیش است	روی نیکی دگر کجا بیند
	هر که شاخی مضرتے کارد	میوهٔ منفعت کجا چیند

منع

منع شکایت زمانه و فلک

صائب	شکایت ستم چرخ ناجوان مردیست	که گوشمال پدر خیرخواهی پسر است
	شکایتیکه بگردون کنند بی‌هنران	شکایتیست که تیر کج از کمان دارد
حافظ	بدرد و صاف ترا حکم نیست دم درکش	که هرچه ساقی ما ریخت عین الطاف است
کلیم	از چرخ همی نالی اگر بخت نداری	بی طالعی طفل تقصیر پدر نیست
	طعن اینهمه بر چرخ جفاپیشه مزن	یا دست و زبان سنگ برین شیشه مزن
جویا	عیب است مذمت جهان از اهل جهان	شاخی که نشسته بر و تیشه مزن
اختر	ننماید گوشمال هوشیار اهل غفلت را	چه بهر گوش کر انسا پیدن عصا سود آید

محاکمہ و سوال و جواب شعرا

اعتراض نعمت خان عالی بر بیت گلستان و انفصالش از قول ظہیر

سخنہای عالی کسے گر شنفت
بنی آدم اعضائے یکدیگر اند
چو عضوے بدرد آورد روزگار
ندیدم درین عمر ہفتاد سال
حقیقت بعکس است اے ہمنشین
بنی آدم اعدائے یکدیگر اند
یکے را چو زر دید زین روزگار
چو سعدی این نقش بین شگفت
کہ ہرگز نہ این نقش بر سعدی است
ولیکن ہمہ بیشک چو اعضا بند
درین عہد انجم تبہ کن قیاس

بداند کہ سعدی غلط کرد گفت
کہ در آفرینش ز یک جوہر اند
دگر عضوہا را نماند قرار
کہ باشد درین قطعہ صدق و مقال
پس این قطعہ باید کہ باشد چنین
چو بعضے ز بعضے اگر کم شوند
شماتت کنند ارچہ باشند یار
ظہیر ہمچنین قول فیصل بگفت
ز تخمہ امیر او بر عالی است
بہنگام عالی چو احباب اند
درین بیش جز کل دم شناس

سوال شاعری

اے دانا بہ خلق مرا راہ نما	در مشکل کہ جواب اہم فرما

هر دو تمام آنکه نگفت و بکرد -
آنکه بگویند نکند زن بود
پس ترا منت ز مهمان داشتن باید که او
روزی خود خورد از خوان تو
عمر اگر خوش گذرد زندگی خضر کم است
کار بهتر شود آندم که بتر میگردد
زینت تن باعث نقص کمی هنر میشود
خواب راحت در حقیقت مایه درد سر است
میرسد روزی بهر کس در خور همت ز غیب
مشو زنهار ای غافل ز حد خود قدم بیرون
که تلخ شیرینی دارد همه اطفال را
گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت
کام خسرو از لب شیرین شود اگر [illegible]
اگر چه از دیگران نیم خود از نیکان نیستم
اگر نیم دوست بدان نکویان زده ام
اگر چه نیک نیم ما کیانے نیکانم
[illegible] ار ابا جان [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]

آنکه بگوید بکند نیم مرد
زن به از آن مرد که گفت و نکرد
میخور در بر خوان حسان تو نان خویشتن
شکر بجا آر که مهمان تو
و ز تلخی گذر و نیم نفس بسیار است
سخت چون شد گره قطره گهر میگردد
جوهر آئینه از موج صفا زائل نشد
هر که دارد این مرض پیوسته صاحب است
که بدام عنکبوت افتد شکاری جز مگس
که ریزد خون خود صیدی که آید در حرم بیرون
عشرت امروز بی اندیشه فردا خوش است
بهر از شمع بگسستند و انجمن باقیست
گوهر از قطره گردد و لعل از [illegible]
در بیابان [illegible] رشته گل [illegible]
بهر خار [illegible] گلستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مصرعہ اول از جہانگیر بادشاہ وثانی از نورجہان بیگم

ہلال عید بر اوج فلک ہویدا شد	کلید میکدہ گم گشتہ بود پیدا شد

مصرعہ اول از شاہزادہ وثانی از سعدی علیہ الرحمہ

سرو در باغ بیک پای ستادہ است نگر	بہ رکاب تو دود گر بودش پای دگر

باب النون

نہی از محرمات وتاکید اعمال صالحہ

نباشد چه دیده [illegible]	ز ناز نگاهان لطفلان نظر [illegible]
ز آتش رخان [illegible]	رگ جان ز مژگان نشتر [illegible]
کنند تا کنند [illegible]	[illegible]
تجلی در آئینه جان [illegible]	[illegible]
[illegible]	آتش [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

گویند خدا بود و گر هیچ نبود | گر هیچ نبود دست کجا بود خدا

جواب از نظام الدین اولیا

از اصل حقیقت خبرے نیست ترا | میدان بیقین که لامکان است خدا
خواهی که ترا کشف شود این معنے | جان در تن تست گو کجا دارد جا

سوال از شاعری

این است خیالم شب و روز و مه و سال | گر هیچ بمقصود رسم روز وصال
قصد فلک است که دور افگندم | ما در چه خیالیم فلک در چه خیال

جواب از شاعری

دُر میچکد از نطق تو ای تازه نهال | اشعار ترا چه حاجت با خط و خال
تا چند ز گردش فلک می نالی | کاری که خدا کند فلک را چه مجال

مصرعه اول از شاه جهان و ثانی از صائب

اکنون کرا دماغ که پرسد ز باغبان | بلبل چه گفت گل چه شنید و صبا چه کرد

وز انجا گر بصد منزل رسانی	بود مرگ بصورت زندگانی
اگر صد سال مانی ور یکی روز	بباید رفت زین کاخ دل افروز
پس آن بهتر که خود را شاد داری	در آن شادی خدا را یاد داری

نکوئی با بدان

پسندیدست بخشایش ولیکن	ق	منه بر ریش خلق آزار مرهم	سعدی
ندانست آنکه رحمت کرد بر مار		که این ظلم است بر فرزند آدم	
خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی	ق	بدولت تو گنه میکند بانبازی	ود
ترحم بر پلنگ تیز دندان	ق	ستمگاری بود بر گوسفندان	ود
نکوئی با بدان کردن چنان است		که بد کردن بجای نیکمردان	

ندامت از معاصی

ما جرم و گنه کنیم و او لطف و کرم	هر کس چیزی که لایق اوست کند	
در پای گنه شکسته دل مسکینیم پست	یا رب چه شود اگر مرا گیری دست	رودکی
اندر علم آنچه مرا شاید نیست	اندر کرمت آنچه مرا باید هست	
تا قلب اگر چه مانده ایم از گناه	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

شاعر	مصراع اول	مصراع دوم
صائب	نبود مبدی مده از دست خود دامان شبها را	که از خاک سیه گلهای رنگین میشود پیدا
״	شب زنده دار باش که آب حیات فیض	وظائف شب بود ز سحرگاه بیشتر
״	نفس مرتاض بود در ادایه گرم روان	اژدها را چو گلو تنگ بگیرند عصاست
ملا کاشی	بندگی کار جوانیست به پیری مگذار	در شب تار بره رو که بیاسائی صبح
	سرمایهٔ زندگی عبادت باشد	خوش آنکه دولت با کمال طاعت باشد
	آواز موذن چو شنیدی بشتاب	کاین بانگ صلای خوان رحمت باشد
حافظ	هر گنج سعادت که خدا داد بحافظ	از یمن دعای شب و ورد سحری بود
	ای آمده گریان تو و خندان همه کس	در آمدن تو گشته شادان همه کس
اصفهانی	امروز چنان باش که فردا چو روی	خندان تو بروی روی و گریان همه کس
مظهر	اگرچه پیر مجرم را شفیع است	بدین نکته نباید جرم کردن
	گرفتم شد ترا تریاق حاصل	خطا باشد بعمد از زهر خوردن
شوکت	از دست خویش دامن شب را چو میدهی	شوکت لباس کعبهٔ دل از شب است
باقر	زبان و دل موافق ساز هنگام عبادت کن	بیک انگشت نتوان عقده را از رشته وا کرد
گنجوی	بدار عزت مولی سفید پیران را	رجای [illegible] تعظیم [illegible]
نظامی	چو عمر از سی گذشت و یا که از بیست	نمی شاید دگر چون غافلان زیست
	نشاط عمر باشد تا چهل سال	چهل آمد فرو ریزد پر و بال
	پس از پنجه نباشد تندرستی	بصر کندی پذیرد پای سستی
	چو شصت آمد نشست آمد پدیدار	چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار
	به هشتاد و نود چون در رسیدی	بسی سختی که از گیتی کشیدی

مصراع اول	مصراع دوم	شاعر
امشب از تو خانهٔ ما رشک گلشن است	چشمک بانو ماند همین چشم روشن است	حسنی
[illegible]	کی رسد پایم ز شادی [illegible] ایستاده است	
بجای آنکه بیداری شبهایم نشد ضایع	که دیدم خفته در آغوش خوابت [illegible]	
در بزم وصال تو بهنگام تماشا	نظاره ز جنبیدن مژگان گله دارد	حیرتی
روز کردن با تو جانان شب دیدار خوش است	نه غلط کردم شب وصل تو بی روز خوش است	شمعی
دلم ز نور سحر کامیاب چون نشود	هلال بروی خورشید خویش دید امشب	صادق
دستی بدست ساقی و دستی بجام باده	ما را غریب عیشی امروز بدست داده	جامی
امشب عجب شبیست که عمرش دراز باد	گر صبحدم زند نفس [illegible] گرد از باد	ساعی
در بستر من خفته بود مه بخت من بیدار بود	چون صبح بیدار گشتم اختر من در خواب بود	قلندر

وداع

مصراع اول	مصراع دوم	شاعر
امشب وداع یار ز هر گم علامت است	شام وداع نیست که صبح قیامت است	[illegible]
میخوری از بهار وی نظاره [illegible]	از طپیدن دل رخصت کنارا	فیضی
در وداع دوست چشم اشکبار [illegible]	آب گشت [illegible] چون [illegible] کباب	
رفتم از هوش [illegible]	او چنان رفت و من [illegible]	
چو یار رخت سفر بست من چه کار کنم	وداع عمر کنم [illegible]	الهی
تا تو رفتی ز [illegible]	[illegible]	کلیم

من و سیاه کاری خود تا نظر کنم ‌‌— چون خامه سر فرو برم و گریه سر کنم

بریز اشک ندامت که نامه‌های سیاه ‌‌— به آب دیده توان شست و سینه استغفار

رباعی

یارب منم و دست تهی چشم پر آب ‌‌— جان داده و دل سوخته و سینه کباب

نامه سیه و عمر تبه کار خراب ‌‌— از روی کرم بفضل خویشم دریاب

گر خطائی از تو سر زد در پشیمانی گریز ‌‌— گر خطا نادم نگردیدن خطای دیگر است

نصیحت گوش کردن

بسی بکام دل دشمنان بود آنکس ‌‌— که نشنود سخن دوستان دوراندیش

کسیکه عیب ترا پیش چشم ننگارد ‌‌— ببوس دیده او را که بر تو حق دارد

ق

دوست آنست کو معایب دوست ‌‌— همچو آئینه روبرو گوید

نه که چون شانه با هزار زبان ‌‌— از پس پشت مو بمو گوید

عیبی است نمایان سخن حق نشنیدن ‌‌— در گوش بود پنبه چو در دیده سفیدی

حافظ

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر ‌‌— هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

نیک خواهان دهند پند و لیک ‌‌— نیک بختان شوند پند پذیر

پند من گرچه نیک خواه تو ام ‌‌— در تو بدبخت کی کند تاثیر

باب الواو

وصال

کفم گر بود خالی بوسه دادم دست سائل را

را چه باک از خصمی بدگوہران
تواند کسے بر شیشہ گردن زدن

میوہ جات وغیرہ

پائے ملخ بست تحفۂ مور
بسوی لعل بدخشان سفال رنگین را
خرا بسوی بصرہ و گوہر سوی عمان
خار و خس صحرا بگلستان بردن
پای ملخی نزد سلیمان بردن
الحرمت [illegible] خوان [illegible]
این چنین شیرین [illegible]
این سخن [illegible]
[illegible] پیش لب جانان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مضطر خجندی

می روی و گریه می آید مرا
از پیش من آن شوخ چه تعجیل کنان رفت
ساعتی بنشین که باران بگذرد
دل غم دیده آورد که جان رفت و روان رفت

قلندر

رفت یار از چشم ما اما نمی از دل رفت
کاروان گر رفت آتش از سر منزل نرفت
به هنگام وداعش میکنم نو عهد دیرین را
چو بیماری که وقت مرگ ایمان تازه میسازد

کلیم

نه صبر ماند و نه دل تو رفت و وداع گریست
مسافرم همگی پیش رفته اسبابم

باب الهاء

همت بلند

همت بلند دار که پیش خدا و خلق
باشد بقدر همت تو اعتبار تو

صائب

کار را کی [illegible] همت ذاتی [illegible]
خاک در همت زر و سیم شود حاتم را
همت ما بقدر [illegible]
آب [illegible]

فغانی

[illegible] همت بلند
[illegible]

شیدا

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لب لعلت به پیامی دل ما شاد نکرد
کلک مشکین تو از غمزه گان یاد نکرد — حزین

چو میپرسی ز من حال دل غمدیده ات چون شد
دلم شد خون و خون شد آب و آب از دیده بیرون شد

یکدلی و اتفاق

اگر دو یار موافق یکی زبان سازند
فلک به یک تن تنها چه میتواند کرد

مورچگان را چو فتد اتفاق
شیر ژیان را بدر آرند پوست — سعدی

دولت همه ز اتفاق خیزد
بی دولتی از نفاق خیزد

حذر کن زنهار از اتفاق دشمن ...
که چون پیوسته گردد مور با هم ... — [illegible]

روشن شود چراغ همه گر ز اتفاق
دلسوز هم شوند رفیقان چو شمع

دو دل یک شود بشکند کوه را
پراگندگی آرد انبوه را — [illegible]

سنت ز اتفاق ملاحت جهان گرفت
آری به اتفاق جهان میتوان گرفت — حافظ

خاتمه در مناجات

یا رب به رسالت رسول الثقلین
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چراغ روز را این روشنی نیست — ندانم نور نارنج از چه نار است

دانه اش رشک گوهر شاداب — صاف بی تخم همچو قطره آب

تا که او آب خورده از گوهر — دانه اش گوی برده از شبکم

خوشه اش همچو عقد گردن حور — کس ندیده بدین نمط انگور

رباعی

زان تحفه زیبا که کرم فرمودی — بر روی دلم در فرح بگشودی

من خود ز کرمهای تو ممنون بودم

مهر دگری بر سر آن افزودی۔

باب الیا

یاد نکردن احبا و شکایت آن

عمری باشد که یکبار نکردی یادم — گر من بنگویم که فراموش یکبار مباد

[illegible] نامه بهر تسلی دل یادم نکنی — برده دستان فرقش چه بیداد نکنی

از یار کسی مخفی کنی یاد مرا — این پیشه تو مبارکت باد

هر دم از سر بی‌وفائی یاد کنی — [illegible]

[illegible] دل ما شاد نکردی — ما را ز زبان [illegible] یاد نکردی

[illegible] رفتم — [illegible]

تاریخ الانطباع

طبعزاد آبرو بخش گلشن حذاقت چہرہ افروز گلبن حکمت طراز جدان سخن گوئی تخلص نکتہ سنجی۔ یگانۂ محفلِ نیکو مقالی اعنی حکیم مولوی سید نوازش علی لمعہ

أَلَّفَ الْأَشْعَارَ عَنْ مَجْدٍ وَمِنَا	فَهُوَ أَنْوَاعَ الْمَعَانِي انْتَخَبَ
قُلْتُ تَارِيخًا لَهُ يَا الْمُبْتَغِي	هٰذِهِ الْأَبْيَاتُ وَافِي الْأَدَبِ ۱۳۱۹

فارسی

تفریح قلوب گشت مطبوع	لاریب [illegible] کحل ابصار
یکتائے زمان علی احمد	گردید ز [illegible] نقش قلق [illegible]
آن عالم و فاضل یگانہ	آن ادیب و مقتدائے ابرار
رنگین اشعار منتخب کرد	در دیدۂ عالم است گلزار
[illegible]	از [illegible] اشعار
تاریخ [illegible] گفت [illegible]	[illegible] ال اشعار ۱۳۱۹

هر کس بکسی و حضرتی می نازد | جز حضرت تو ندارد این بیکس کس

رباعی

یا رب ز خلق تکیه گاهم نکنی | محتاج گدا و پادشاهم نکنی
موی سیهم سپید کردی ز کرم | با موی سپید رو سیاهم نکنی

خواجه عبدالله انصاری

رباعی

یا رب دل ما را تو برحمت جان ده | درد همه را بصابری درمان ده
این بنده چه داند که چه می باید جست | داننده توئی هر آنچه خواهی آن ده

〃

ای خالق هر بلند و پستی | شش چیز عطا بکن ز هستی
ایمان و امان و تندرستی | علم و عمل و فراخ دستی

〃

یا رب تو چنان کن که پریشان نشوم | محتاج برادران و خویشان نشوم
بی منت مخلوق مرا روزی ده | تا از در تو بر در ایشان نشوم

سعدی

قطعه

خداوندگارا نظر کن بجود | که جرم آمد از بندگان در وجود
گناه آید از بنده خاکسار | بامید عفو خداوندگار
کریما برزق تو پرورده ایم | بانعام و لطف تو خو کرده ایم
گدا چون کرم بیند و لطف و ناز | نگردد ز دنبال بخشنده باز
چو ما را بدنیا تو کردی عزیز | بعقبی همین چشم داریم نیز
عزیزی و خواری تو بخشی و بس | عزیز تو خواری نبیند ز کس
خدایا بعزت که خوارم مکن | بذل گنه شرمسارم مکن

رباعی

ای آنکه دوای دردمندان از تست | [illegible] از تست
هر چند گناه [illegible] بیش است | [illegible] هزار چندان از تست

التماس

الحمد للہ والمنہ کتاب لاجواب سمی بہ تفریح القلوب مولفہ مولوی علی محمد صاحب سررشتہ دار محکمہ کوتوال صاحب اندرون و بیرون بلدہ دام عنایتہ جسکا حق تالیف مولوی صاحب مذکور نے مطبع فیض الکریم واقع حیدرآباد دکن کے نام ہبہ کردیا ہے جملہ حقوق محفوظ ہین کہ کوئی صاحب بلا اجازت مالک مطبع قصد طبع نہ فرمائیں ورنہ بجائے نفع کے نقصان اوٹھائینگے جسقدر جلدین مطلوب ہون مطبع فیض الکریم حیدرآباد دکن چھتہ بازار مختار الملک مرحوم بارسال قیمت نقد مراری دو روپے طلب فرمالیں۔

المشتہر

محمد نظام الدین

چنانچہ روزے با جوگی خلوت داشت کہ بادشاہ بنابر ملاقات آمدہ شاہ مدار متوجہ حال شن نشد
بادشاہ غصہ کردہ برخاستہ رفت و از ملک خود بدر کرد شاہ از انجا عبور کردہ تصرف بحال
بادشاہ کرد کہ آبلہ ہا پدید آمد و سوزش افتاد زنان علاج داد ند کہ رجوع بشاہ نماید
بادشاہ غیرت کردہ نزد شاہ نیامد مگر نزد سراج الدین سوختہ پیر پرش او ملقب بادہ نوشی
سوختہ عشق خلیفہ نصیر الدین چراغ دہلی رفت او شان کرتہ خود عنایت فرمودند رفع شد شاہ
بدیع الدین ناراض شدہ گفت در اولاد تو ولی نشود سوختہ او شان گفتند سلسلہ نو پیدا شود و
بدراہ گرد د بعد از ان برخاستہ بلکہنو واز انجا در کن بود استفتا ست کرد شخصے پرسیدہ در
وقت نسبت چیزے فرستادہ بود حال نسبت موقوف شد باز مے طلبد حکم چیست فرمو
کہ اگر بہ نیت شادی کردن داد واپس خواہد شد و اگر بہ نیت نسبت داد و نیز ختم شد جمیع
باقی واپس دہند از قسم نقد و زیور و اگر بطور عیدی و غیرہ کہ بعد نسبت میدہند ہم نمی
نخواہ شد ارشاد شد اول کہ سایہ اے افتد نسبت و صفت مرتبہ زیادہ مے افتد
بعد اخر درین ملک نیم قدم مے ماند باز تلاوت آیت الم تر الی ربک کیف مد الظل فرمود
ارشاد کرد کہ بجز خدا در دو جہان چیزے نیست - سبحان شانہ است کہ نام و نشان
چیزے نیست - باز فرمود این سخن مطابق حدیث است آنحضرت فرمودہ است کہ اصدق
قولے کہ عرب گفتہ قول لبید است جائے کہ گفتہ الا کل شیء ما خلا اللہ باطل در دین اثنا مذکور
نحن اقرب الیہ من حبل الورید و علی العرش استوی و حدیث لبط علی اللہ و اینما کنتم
در پیش شد عالمے موافق ظاہر چیزے تاویل کرد آنحضرت فرمود کہ لفظ اینما کنتم و نحن اقرب
الیہ و لبط علی اللہ را خیال باید کرد و علم و غیرہ را باید فہمید باز فرمود نزد علمائے ظاہر و باطن ہیچ
ہیچ اشکالے نیست ہر جا ظہورات است مثلاً ہمین آدمی است کہ واجب التعظیم و
واجب التعظیم و دز دیار و چوکیدار چنانچہ انسان در افراد خود موجود است یعنی مرتبہ انسانی
است بلکہ انسان من حیث انسانیت ہر جا موجود است و فی نفسہ موجود نیست و جسم ہر جا

که آن حضرت عقیقه خود خود کرده بود فرمود ثابت نیست مشهور کرده اند اگر کسے خود کند از طرف آن خود نماید شاید که ثواب بمادر و پدر برسد شخصے سوال کرد که ختنه نو مسلم بالغ باید کرد یا نه ارشاد فرمود حنفیه منع میکنند بدلیل آنکه ختنه را سنت میدانند و ستر عورت فرض و شافعیه ختنه را هم فرض میدانند لهذا تجویز میکنند و متاخر حنفیه بنا بر مصلحت که یک نوع علامت باشد تجویز داده اند شخصے زلباس عرب پرسید فرمود حالا آمین با جامه وغیره مے پوشند سابق البته تهبند مے پوشیدند شخصے پرسید که من عرف نفسه فقد عرف ربه حدیث صحیح است فرمود در کتاب صوفیه دیده ام باز آنکس سوال از معنی این فرمود ارشاد شد این وقت ضعف غالب ست باز فرمود قدرے بپاس خاطر شما بگویم از ان قیاس نمایند یعنی چنانچه روح شما هیچ یک بدن نیست و همه جا هست همچنین او تعالے در همه جاست و مبرا از همه ای نه تو در هیچ مکان شما لے نه ز تو خالی - اگر اینقدر هم نداند البته خدا را نوعے نه شناخته باشد شخصے پرسید که حدیث انا احمد بلا میم و انا عرب بلا عین فرمود این در کتاب صوفیان معتمد هم کتبی و هیچ نیست باز شخصے از معنی نحن اقرب الیه من حبل الورید سوال کرد فرمود علما قرب علمی و صوفیه قرب وجودی میگویند و همچنین جا بجا در قران آمده شخصے از شان مجاهده پرسید ارشاد شد شانے عظیم است یعنی چهار چیز است - شیطان - و نفس و خلق و دنیا این همه را باید جنگید هر چه از روزه و نماز و لذائذ و خطایا مناسب وقت داند بعمل آرد لیکن بالکل تباه هم نشود چنانچه سر ابراهیم ادهم برائے دفع غصه ادهم را حکم کرد که برائے اسپ دانه لیده باشد بعد یک سال امتحانے کرد که طمانچه بر رویش از دست کسے زد تا آخر گفت از تعنته شاه مدار پرسیدند ارشاد فرمود که طیفور شامی بزرگے بود که بدیع الدین مدار را از دین یهودی مسلمان ساخته بودند شجره ایشان بچند واسطه تا عبد الله شان بردار میرسد نزد اوشان بصدیق اکبر میگشت کار مدار تمام نشده بود بطلب آنحضرت در مدینه رفت و از انجا و از نجف و کربلا و نالیده پا بر داشته بحکم شریف به هند آمده در کالپی بود و با هندوان هم صحبت داشت

خنکے وسرور و تجلی الٰہی در نفس خود مے یافتم آنکہ بعد چندے ترک دنیا کردم اصل و بیخ ہمین است
مابعد ہمہ طفیلے این امر انچہ شد کردم باز فرمود ہر کس کہ قصد پیرے میکند و بجد تمام میطلبد البتہ
سے یابد مریدے عرض کرد کہ این حدیث است فرمود در مثل آمدہ و نیز فرمود کہ من و لج
با با و لج نیز ہمچنین است ہر کہ دوید گرفت نہ ہر کہ دید کور گرفت کار قسمت است در تذکرہ ارشاد
شدے تا چشم تو دیدیم ز دل دست کشیدیم - ما طاقت تیمار و بیمار نداریم - در ذکر امرو
پرستے مرزا مظہر جانجاناں وجہ تسمیہ شان و خوشگوئے و خوشخوئے و نازک مزاجی ارشاد
شد کہ جد شان بجان خدمت گار عالمگیر بادشاہ بود ہنگام تولد شان موافق معمول استدعائے
نام کرد فرمود کہ تو جانے فرزند تو جانجان باشد روزے فرمود کہ حالا دار بسب امارو خانقاہ
فخر الدین شد ہم نعوذ ہلکیکہ یعنی ما از کار رفتیم درین اثنا بزرگے از بیت اللہ آمدہ قدمبوس کردہ آب
زمزم نیاز نمود از چہار پائی بنا بر تعظیم آب فرود آمدہ استادہ شدہ بعد دعائے قدرے نوشجان
فرمودہ بمریدے داد و بدیگر جا فران مجلسے تبرک داد بزرگے فرمود ما آب زمزم قدرے شوریت
دارد این آب شیرین است شاید بسیار آمیزش کردہ اند ارشاد فرمود ما معتقد غائبانہ ام
در حق ما ہر آبیکہ با آن نام باشد زمزم خواہد بود یعنی ثواب آن خواہم یافت باز ارشاد شد کہ در
حدیث صحیح آمدہ کہ آب زمزم بہر نیتیکہ بنوشد امید کہ حصول مطلب ہست و ہر کہ آب زمزم شکم
سیر بنوشد آتش دوزخ بر وکار نخواہد کرد و بعضے تجربہ کاران مے گویند و مے نویسند کہ آب زمزم در شب برات
نزدیک کنارہ مے آید و نیز فرمود کہ جانوران پرندہ از بالائے سقف حرم نمے پرند و نیز درندگان
ہو را کہ داخل حرم شد پس مے گذارند و باز میگردند مریدے عرض کرد کہ کدام خرق عادت
ستمر در اہل اسلام است فرمود در مکہ شریفہ مرض جذام نمیشود گاہے نشدہ و نخواہد شد ارشاد
فرمود کہ بیت المقدس ہم معلق بود میگویند بادشاہے بنا بر مصلحت بعضے زنان را وضع حمل
جہت خوف میشد دیوار کردہ باز فرمود تعظیم مکہ و بیت المقدس نزد ہنود ان ہم است
سر دادہ ہر سلسلہ میگویند باز ذکر تعظیم اماکن بمیان آمدہ شخصے گفت کوہ شاہ مرداں کہ در دکن است

موجود است عرش ہم جسم و فرش ہم جسم و عطر ہم نجاست ہم لہذا گفتہ اند گر فرق
مراتب نکنی زندیقی لہذا منع کردہ اند کہ اطلاق لفظ اللہ بر کسے نباید کرد کہ نام مرتبہ جامع است ہر
نبی ہمین باست ارشاد فرمود کہ عبادت ہر کس نباید کرد و بعجب اندازبیان فرمود کہ در سرعت
ذہول شکست و ثبوت یقین پیدا آمدہ دانستند کہ بحقیقت دیگرے موجود نیست و فرق مراتب
ضرور نیست و ہر چیز برائے ہر جا چنانچہ تجلی خاص بر عرش و بر خاک باید خورد و فیل ناپاک
نباید خورد بتقریبے ارشاد شد کہ در وصایائے معمولات بہرام گور آمدہ کہ روز بارش
روز عیش و طرب و نواحق آن بود و روز آفتاب روز دربار عام و روز ابر بے بارش روز شکار
و روز ہوائے شدید روز نوم مقرر کردہ بود بار فرمودہ باز فرمود امروز روز نوم است مردمان
جمع شدہ عرض کردند کہ حالا ہیچ بزرگ در تمام دنیا نباشد و اولیا را امراض لازم است
چنانچہ حضرت را بست دو مرض میباشد و نیز گفتند کہ در تعریف نظام الدین اولیا نوشتہ اند
کہ چنان مشہور شد کہ حالش در کتب ولایت نوشتند و از فضل الہی در روم و شام و
مغرب و بلخ و بخارا و سمرقند و دمشق و مکہ و مدینہ و مصر و عراق و بغداد و فرنگ نام حضرت مشہور
و در کتب ہا مستور حضرت تواضع میفرمود و درین اثنا ناگاہ قصہ فیضیاب شدن ارشاد فرمود
کہ در وقت محمد شاہ بادشاہ بست دو بزرگ صاحب ارشاد از ہر خانوادہ در دہلی بودند و این
چنین اتفاق کم میشود چنانچہ منجملہ ایشان شاہ دوست محمد قادری بود روزے برسیدندش
کہ سلسلۂ شما کدام است گفت ہر چند مریدم و ارشاد تلقین یافتہ ام لیکن اصل اینست کہ خدا را
بیک خر مہرہ خریدہ ام و آن چنان است کہ روزے بنا بر ملازمت سلطان کہ ملازم بودم
رفتہ بودم دوپہر در موسم گرما رخصت شدم از صراحی دار آب طلبیدم نبود از سقہ وغیرہ ہم ہم نرسید
قریب ہلاکت بودم ناگاہ قریب اجمیری دروازہ از سقائے ملاقی گشتم یک کٹورہ آب کہ بقیمت
یک خر مہرہ فروختہ میشد دستیاب شد میخواستم کہ بنوشم سائلے بلجاجت تمام با اظہار
تشنگی خود طلبید ہر چند نفس نمیخواست لیکن غلبہ کردم و دادم چون آنکس شروع نوشیدن نمود

با حرکت قوی به دست کرد نماز رفت ... سبحان الله پناه به بانگشت کرد ... دیگر
فرمود که شیخ علی حزین را تعصب با مردم هند در مقدمه مذهب بسیار بود و نامت ...
لا که طوائف ملوک بود و نادرشاه آنجا را گشت و این گریخته آمد بعضے گویند که خزانه
آنجا دستش بود و بعضے معتقد دست غیب ... فی الواقع خرج امیرانه داشت ... چندان
نمیگرفت مردم هند خصوصاً سراج الدین آرزو ... در طعنه و تخطیه ... نوشته
بعضے جا محض تعصب است قدرے عربیت هم داشت و فارسی درست ... زبان
هنگامی که بدهلی آمده حویلی کرایه کرده بود ... نشسته بود ... فقرا نامهائے پیران ...
خواند روزے صاحب خانه ... خیریت حویلی وغیره کرد گفت تمام آرام است مگر این
تذکرة الاولیا را از دروازه بردارید و نیز ... وغیره شعرا جمع شده آمده بودند شعرا ...
و تحسین ها باهم میکردند بر مزاج نازکش گران باز برخاسته رفتن ... شاه ...
که شنیده ... مردم در هند ... که میشود چنانچه در حویلی من امروز ... آمده بود ...
که در شجره حضرت نام من دیگر نوشته مردم دیگر میگویند فرمود این چنین میشود تغیرے نام
بکنا مهائے دیگرے نهند چنانچه ... اوقات ... میگفتند وجهش آنکه در شب ۲۵ بست پنجم
رمضان وقت سحر تولد شده بودم چون والدین را کودک بسیار مرده بودند مگر برائے من
آرزو کمال بود ... بسیار و اولیا بسیار از یاران والد ماجد مثل شاه
... مولوی ... وغیره معتکف مسجد بهائے بودند پس مارا غسل داده در محراب
... بزرگان ما را قبول کرده از طرف خدا انعام کردند ارشاد
شد که بجهت ضرورت ... بتقریب شادی بر فیل سوار شده ام والا اتفاق نیفتاد و سخت
... ارشاد شد که هیچو فیل نطق و زیرک و بزرگ دیگر
... میشود چه درین ملک ... مگر عنقا وغیره در قصه اش ارشاد کرد که در زبان
سابق در ... فیلبانی بود که با خیاطے آشنائی داشت روزے درزی پارچه سرخ

بیان کنند انکه سه هر لحیا نام او ست قد با فم - عاشقان را بیهقی ربا تحقیق - . . اگر
رفته عشق شود شاید جائز باشد والا مرد هوشیار را امر تحقیق خود باید خصوصا احتمال هم نباشد
ارشاد شد روشنی سوای غرض بر قبر نباید کرد و سجده نباید ساخت ارشاد شد
که ده ماه میشود که بنا بر زیارت سلطان المشائخ رفته بودم عجب کیفیت بود کسی با فراموشی ایشان
لیکن مرا ظلمت نشد متوجه آن نبودم بازکسی سجده کرد ظلمت آن اثر کرد کسی از جهان
مردان پرسید ارشاد کرد در بلخ قبری با صندوقی بنام شاه مردان نهاده اند
حالانکه آن جا آنحضرت نرسیده و کرامت بسیار مثل ابرص و اکمه دفع برص وغیره امراض
میشود و قصه این چنین شنیده ام که در وقت عالمگیر با میری شیعه مجتمع شده گفتند
مرده مادفن در قبور سنیان میشوند قبوری باید ساخت که مدفن شیعه باشد چنانچه
پنجه کنده مثل قدم شریف که در صحت آن هم گفتگو است نهادند ازین جا این قصه
بعد سه ماه بموجب یاد نبودکه با عتماد آن مفیدی نداشته بودم نوشته ام چون خبر
عالمگیر رسید از دکن تقید خراب ساختن آن مکان نوشت چنانچه خراب کردند باز بعد
مردن عالمگیر و سستی سلطنت آن سنگ با سنگ دیگر در آنجا نهادند رفته رفته قبرگاه شیعیان شد
بیگمات وغیره مکان ساختند تا در عهد میرزا نجف خان وغیره کمال رونق گرفت حالا از زیارت گاه
عوام خلائق خصوصا شیعی شده است و بسیار هجوم و میله میشود و نذور و فتوح می آید
مجاوران شده اند رفیق بزرگی که طلب دعا برآمدن حاجات کرده بود ارشاد شد که
ما دعا میکنیم اختیار بدست مختار است مثل آنها نیم که گفته اند سه وگرد جهان بگردد
پا آبله کن - گر هیچ نیابی با آبله کن - چل تسبیح با خلاص بیا بردر ما - گر کار تو بر نیاید
اگلا کن - این مقوله حضرت بهاء الدین نقشبند است فرمود چه رد است در جواب سائلی
ارشاد فرمود که اگر پسر پانزده ساله تمام شود گو پستان و حیض نشد بر آمده نماز
و روزه فرض میشود در جواب سائلی دیگر فرمود که اگر امام را سبع از تناستن و شستن ها

دشوار است چنانچه آنحضرت تعبیر خوابیکه صاحب دیده بود که گویا سر مارا بریده اند و می غلطند آن
حضرت فرمود شیطانیست که ترا میترسانند چرا که دیدن تعلق از سر است چون سر نماند چگونه دید می
بعضے گفته اند که خواب موحش بود آنحضرت لہذا تعبیر نفرمود ولا چنین واقعه حضرت بود که سر است
بود خواب قابل تعبیر رو یائے غیبی که اسمعیل نام فرشته است ملک المنام که آنچه
شدنیست بحکم خدا بیشتر مے نمایاند سحارہ ہم برائے ہمین است دیگر رویائے ملکی آنکه بر
افعال خیر مثل حج و جهـ و وضو و غسل بشرطیکه نیز معتاد با شد چنانچه وضو بر دریا یا قران در
کعبه یا مجالس قس علی ہذا سیوم روحانی دیدن و شنیدن زیارت مشاہد متبرکه کردن چہارم
رویائے الہی یعنی کشش قلب باجسم بے توسل جبل چنانچه انبیا را همین مے باشد
فرشته را مدخل نه آنحضرت راهمین اکثر میشد فرق میان رویای الہی و غیبی بلکه جمیع
سخت امورات مشکل است گاہے بصورت بد چیز منکر را مے بنمایند چنانچه خواب زبیده
خاتون و تعبیر امام اعظم در مقدمه نهر چنانچه در مکه شد سبحان الله قصه عجیب نوشته اند
که در وقت امام جعفر صادق شخصے از سفر آمده قریب شهر فرود آمد شب در خواب دید که گویا
دو غنم بر فرج زنش میجنگند متوحش شده قصد طلاق کرد پس از امام پرسید آنحضرت
فرمود سبب خبر آمد آمد زن تو از مقراض موئے زہار مے برید فرمود عکس آن در وقت
فرخ سیر قریب عہد ما شخصے در خواب دید که بر تخت سوارم و فیل و غیره اسباب همراه است از تمام
تقسیم خدمات میکردم و ملکها با حباب مے بخشیدم و منتظر آن روز بود که ناگاه روز سه شنبه
که بطور معمول شکار بود آمده حکم طیاری کرده خوش خوش رفت با حضرت شریف هم گفته بود الیشان
حقیقت امر میدانستند اگر چه دیگران تعبیر سلطنت داده بودند عند المراجعت چنان اتفاق
شد که در بازار از اسپ افتاد و پایش شکست و اسپش رم کرد دلکدها با ور سید هنگامه
بر پا شد بادشاه عنقریب رسید رسید گفتند فلان منصب دار را این حادثه شد تخت
راستاده کرده به شهر بها فرمود بردارند تختے از دوکان گرفته بیش پیش شاه و فوج

انداخت خیاطاز میدوخت چون فیل باطبع از پارچه سرخ مجتنب دارد دست خود را مبدم آنسو مے انداخت خیاط از
...وزن سے زد چون از دریا مراجعت کرد قریب دکانش رسیده آبے که آورده بود بجانبش
انداخت که پارچه ہا تر گشت درزی اقرار کرد که جرم من بود و نیز ارشاد شد که قریب عہد
...من فیلبانے بادشاہے مرد بادشاہ خواست که کسے دیگر سوائے کودکش که خورد بود فیل بسیار
بزرگ و بہتر جوانے سند فیل باستماع این خبر بدستی و شوخی آغاز کرد و سواری نمیداد و آب و چاره
نمی خورد وہم فیلبانان حیران شده عرض بادشاہ کردند بادشاہ حیران بود که ناگاه زنیرکے
حکیمے دانست و عرض کرد که طفل فیلبانان قدیم را بر بند چنان کردند رام شد بر وفا و فطن او آفرینہا کردند
در جواب سائلے ارشاد شد که قصب الجیب یعنی ملوا که دران فرمان بادشاہے را مے بر بند
در ہند رسم بود که بر سر بستہ مے بر زند بمجرد دیدن صوبه داران و غیره تعظیم میکردند و در ولایت
جیب زیر گریبان مے سازند پس دران انداختہ مے برند ارشاد شد که اگر تمام
قرآن در نماز شنود شنیدن قرآن نمیشود اگرچہ یک آیت ہم باشد و در فرض با دیدن نباید
کسانیکه در نفل معنا یقه نیست تعریف خواندن قرآن مولوی قادری عبدالقادر در ذکر
و ترویحه و تسبیحات شان در خلال محافل بار ہا فرمود و بکمال مرتبه تعریف نمود و در ذکر خرچ اہل
دہلی ارشاد شد که بخانه قمرالدین خان عورات غسل اخیر از گلاب میکردند و بخانه دیگر نواب سه
...مد روپیه را ہر روز گل و پان برائے عورات میرفت شخصے عرض کرد که با وجود استعداد اینچنین
...راض متضاده قوت ہوش و حواس حضور بجاست این قوت ملکیه است کار بشر نیست ارشاد
...مود که مشہور است و به تجربه آمده که خادم علم حدیث را اگرچه سن از صد تجاوز کند خرافت
نمیشود و حواس بر جا مے باشد و بنده را از خودی ہمین کار مانده پس تعبیر چند خواب فرموده اند
یکے عرض کرد که تعبیر خواب ارشاد میشود یا امتیاز خواب ہم باشد فرمود آرے
در امفہوم میکرده سه قسم خواب را تعبیر نیست چنانچه خواب عادت یعنی آنچه کسب میکند
غلبه حرارت و برودت و غلبه شیطانی که تخویف میکند پس فرمود فرق و امتیاز خوابها

سرکہ انگوری ہم بود حضرت رکن عالم سرکہ را از میان خویش کشیدند و پسندیدند حضرت سلطان المشائخ
فرمودند از جہت وطن جواب داد کہ از ہمین جہت ترش است پس فرمودند ہمچنین حال
قطبیت است باز فرمودند درمیان کتب حضرات چشتیہ مسطور است کہ پیش جنازہ حضرت
سلطان المشائخ قوالان میسرودند این غزل ؎ سرو سیمینا بصحرا میروی ۔ سخت بیمہری
کہ بے ما میروی ۔ اے تماشاگاہ عالم روئے تو ۔ تو کجا بہر تماشا میروی ۔ پس
سلطان المشائخ را وجد شد چنانچہ دست بلند کرد حضرت رکن عالم قوالان را منع کردہ دست
را در صندوق کرد و این بزرگ نماز جنازہ ہم خواندند شخصے عرض کرد کہ از آواز تبسم وضو ہم در
نماز مے رود ارشاد شد ضحک مصطلحہ فقہا سہ مرتبہ دارد تبسم کہ دندان سپید شود و آواز نہ
بر آید از این نماز نہ وضو میرود و ضحک کہ خود آواز شنود و دیگران گرد و پیش نشنوند ناقص نماز است
قہقہہ کہ دیگران ہم شنوند آن ناقص وضو و نماز ہر دو است تا تجربہ نوشتہ چہار ملک گویا ہر چہار
جانوران است عرب بر شتر کہ در ہمہ کار فیل و گاو در ہندوستان و اسپ در توران و قاطر در
ایران باز ارشاد شد کہ خچر را نسل نشود عقیم است روزے محمد عارف نامی بزرگ
بیعت نمود و اظہار کرد کہ ہر چند عزم بیعت از مدت بود لیکن امسال خوابے دیدہ ام کہ گویا
ہر دو دست بندہ گرفتہ اند لہذا عجلت نمودم ارشاد شد کہ معلوم نیست کہ در سلاطین
تیمور پسر ختنہ نمیکنند و این روایت شاید غلط باشد مردم میگویند پس فرمودند
و اجداد شان مجوسی بودند و سوائے ذریت حضرت ابراہیم ختنہ در ہیچ قوم نیست و نبود مگر انبیا
علیہم السلام مختون متولد میشدند سوائے حضرت ابراہیم و چہ سابق و چہ لاحق حضرت ابراہیم
خدا برائے اعلان این رسم مختون نکردہ بود حضرت ابراہیم اولاد خود را ختنہ میکرد پس فرمودند کہ در
توریت دیدہ ام کہ این داغ خدا بود ابراہیم و در ذریت او ہم چنان جاریست گویا خاصگان خدا
غلام او ہستند پس فرمودند کہ مجوس العباد میکنند برین حرکت پس جواب ہا گفتہ اند یکے از نہایت
آنست کہ حکما میگویند در عضو مکشوف ادراک حس لذت کم میگردد لہذا این عضو را کہ مبدا

تا قلعه برند ارشاد شد منجمان را همچنین غلط می افتد پس فرمود که سلطان علاء الدین منجمان خبر دادند آب بسیار خواهد بارید و طوفان عظیم خواهد شد چنانکه بر کنگره بادشاه کشتی خواهد رفت بادشاه متحیر شد بسبب جرات فرموده منجمان را قید دارند نهار کسی از شهر بر کوه نرود چنانچه بروز موعود منتظر بودند که ناگاه ابر و باد پیش آمده اندک بارید و بر طرف شد بادشاه از منجمان پرسید که ساعت گذشت گفتند آری و نیز گفتند که کشتی بر کنگره روان معلوم میشود چون دریافتند سنگی از کنگره خم شده بود و پوست بادام بران افتاده بود و موج مع کاهی در دست دران بادام و بر آب جمع گشته همچو کشتی میگردید معلوم کردند که این باعث غلطی منجمان شد و نیز فرمود که سلطان محمود را با منجمان سروکار می بود ابو معشر منجم را حکم کرد که هر جا که یابند بکشند چنانچه گریخته نزد زنکه خود رفت و گفت او کهلی را سرنگون کرده بر لگنی آب پر کرده نهد و بر آن نشسته چون مردم بادشاه بنابر تجسس رفتند یافتند آخر شش از منجمان خصوصا از ابو الحسان وغیره پرسید کجاست بعد دریافت عرض کردند که جانب جنوب است در شهر مس که گرداد آب است و دران مناره ایست آهنی بران مناره نشسته است بادشاه دانست که حرامزاده ایست جائی خواهد بود پس منادی کرد حاضر شد و قصه خود باز گفت هر یدی گفت چون در نجوم حکما آثار ظاهر میشود چرا آدم کم عقل معتقد نگردد فرمود بدا عتقادی اهل اسلام از انکار نیست فرمود که ما را هم اینقدر اعتقاد از نجوم است چنانچه از نبض و قاروره بعض حالات نبض معلوم میگردد همچنین از بعض علامات و قواعد نجوم حال حادثات معلوم میشود این ها علامات اند مسببات نیست اگر ندا میخواهد بظهور می آرد والا لا ذکر تاثیرات نجوم هم است مثل تاثیر آتش وغیره اشیا باشد شخصی نزد ور آمده درمیان سخن عرض کرد که حضرت قطب زمانه اند ارشاد شد ستغفر الله باز فرمود از همین جهت زمانه خراب است که همچو من قطب اند پس فرمود حضرت بهاء الدین ذکریا ملتانی بادشاه قوت دهلی آمده بودند حضرت نظام الدین اولیا ضیافت کردند درمیان طعام

دیده شد ندو باقی هیچ آسیب بمن نرسیده گویا کسے بر دست نهاده گذرانید این قصه را دران وقت
بوده من و شاگردان و یاران حاضر بودند و دیدند و در قصه من هم بودم که برای دزدان مردم محافظت میکردند
غلام خود را نگهبان در دوره گوئی تفنگ نوآن کس آمد و سر دو بنفسه چون دیدند دیر شد
رسیدند بر سینه بالائے پستان هر دو گولی رسیده بودند اندکے پارچه سوخت
شده و ضرری به بدن هم رسیده بود و گولی با افتاده صحیح ماندچون این دو قصه را دیدم و شنیدم یقین واثق شد
هم بدین جز عرض کرد که تراویح سنت موکده است یا ختم کلام الله ارشاد شد هر دو مگر تراویح موکد تر است ختم اول سنت فی دیگر فضیلت
میفرمایند با امام محمد گفته بعد یک ختم تراویح باید خواند اگر پس امام شود یا بعضے پس امام و بعضی تنها حساب و شمار باید کرد
بعد از هدا باید کرد ارشاد شد که بعضی تعبیرات آنحضرت عجیب است چنانچه ام الفضل حجی حضرت گفته خواب دیده ام
گویا که از بدن شما پاره گوشت قطع کرده در کنار من نهاده اند فرمود که فاطمه حامله است پسر خواهد زاد و بکنار تو خواهند نهاد
همچنان شد باز فرمود که صدیق اکبر را در تعبیر خواب ید طولی بود چنانچه عائشه خواب دید که گویا در خانه من سه ماه افتاده
کرده اند چون آنحضرت انتقال فرمود گفت این یک ماه بود و دو کس دیگر که بهترین اهل زمین اند مدفون خواهند شد چنانچه شد ارشاد شد
که فرق در بنیه و بنا این است که بنا اخذ از اصل باشد چنانچه ضارب از ضرب مثلاً و بنیه هیئتی است که عارض شده است از
ضارب ابروزن فاعل و گاهی اطلاق بنا بر بنیه هم آمده است کالخلق المخلوق و اطلاق بنیه گاهی بر بنا در بنا آمده است
ارشاد شد که با پوش نو پوشیده نماز خواندن جائز است ثابت شده است که آنحضرت ارشاد شد که در عهد امام شافعی امامی
بود که وضو خوب نمیکرد چون مردم می گفتند نمی پسندید روزی امام نزد او رفت و عرض کرد که من وضو خوب نمیدانم
تعلیم شود چون آن کس مفید است تعلیم کرد و خود هم متنبه شد فرمود طریق ارشاد چنین است به تجربه رسیده که
بالاستقلال کسی را گفته میشود قبول نمیکند مگر در ضمن باز فرمود که عمر شافعی پنجاه سال بود قریشی هاشمی مکی بود از امام محمد
بسیار ملاقات داشت باز ارشاد شد جمیع امام مجتهد بودند تورع امام اعظم بسیار بسیار و ذهن ذکی و نظر اصول
و امام احمد حنبل محدث کلان باز ارشاد شد که چنانچه اصول طریق باطن چهار اند چشتیه و قادریه و نقشبندیه و سهروردیه
جدا جدا اند و چون بر طریق شان رفتیت هم رسید همه به طور خود خوب اند همچنین هر چهار امام بر طریق خود خوب اند
هر یک طریقه را مرعی دارند چنانچه امام مالک مذهب را که صحبت با صحابه داشتند معتمد علیه شان عمل بحدیث مدینه

مهوت جماع است این حکمت کردند و نیز سه باید که بر علین بیان هم علامتی باشد اگر بر بیت
ره می کردند خوب نه بود پس چنین کردند که مستور باشد و چون در علین وقت غلبه
وت بیند تبسم شود و از حرکات باز مانده داند علامت کیست ارشاد شد که معنی
ج عند اطبا النست که قرب الشمس و وجود امطار و معنی صیف قرب الشمس و فقد
الامطار و معنی خریف آنکه بعد الشمس مع فقدان الامطار معنی شتا بعد الشمس
ثرت البروج والامطار این امر فصول در ولایت است اما در هند و مصر بعد الشتا ابتدا
فتاب نزدیک می آید و بارش نمی شود و بعد الصیف هیچ است که قرب آفتاب
ت امطار دران فی باشد و اوراگنده بهار و برشگال میگویند خریف و شتا بدست
و گرهند یان و تقریر شمش ست و نام آنها و تجهز بیان فرمود پس ذکر سخن غیر منضبط بمیان
یشاد شد که کسی بلی و مجنون بی معنی گفته چنانچه میگوید سی لیلی زدر بیچه تخم
د بفارسی نسه . بابا ی تو بارده نخورد داشت . دست سیر دو سفناخ میکا
شاد شد که تا مشتقی ناصر را پادشاه وقت گفته . هیچ مگوی گفت سه
مان تو [illegible] است . [illegible] پادشاه [illegible]
راست بگو گفت [illegible] اگر [illegible] [illegible]
ن راسیان [illegible] [illegible] است در حدیث شریف [illegible]
ق کلمه قالها [illegible] [illegible] مصرع [illegible] خوانده [illegible]
نل بسیار شد کنار [illegible] [illegible] دست و یار [illegible]
ر عبدالملک شود در جواب [illegible] [illegible] [illegible]
ب و تذکره ارشاد [illegible] [illegible] شیخ [illegible] افتاد
پ را از آن [illegible] [illegible] [illegible] برات
ذکر کردند [illegible] [illegible] شد [illegible] [illegible] پاریه

جنازہ و حضور مجلس علم وگرفتن توجہ کہ آنہم منجملہ حضور مجلس علم است کردہ باشد حاضر شدہ باشد
والالا و در اعتکاف سنتی بے نذر وقت نیت ہم لا باس بہ و ادای نذر واجب اعتکاف و صوم مع
شریف اگر نیت رمضان کردہ باشد میشود والا معہ صوم در ماہ دیگر ادا کند و تر حنیفہ اعتکاف بی صوم
در نفل سوائی رمضان درست است و نزد بعضی نہ ثم اقل الاعتکاف النفل یوم لدی الاستاذ ونا الاجل واکثر
لیلۃ عند الثانی و ساعت فی مذہبنا الشیبانی اگر در مسجد داخل شود و نیت اعتکاف نماید تا خروج مسجد ہم جائز است
در تذکرہ ارشاد شد کہ سکندر فرزند راز جملہ انگریزان با من صحبتہا داشتہ اند و فرزندیکہ قابل و قابلیت دوست
است از من چیزی خواندہ و سکندر جاہل است از جہت مدتی ہیچ کودکان گوکا الشیایان را چندان اعتقاد از
تعویز و طومار نیست لیکن باضطرار رجوع کرد ایچنین اتفاق افتاد کہ فرزندان ہستند و شیشہن ہم دوسہ
بار آمدہ لیکن جاہل بر تملق چنانچہ روزی برائی دیدن مولد در شہر کہنہ رفت و قصد کرد بجائی مولدم
بنائی طیار کند چنانچہ بنا کردہ بود مگر درست نشد چنانچہ حسب ذکر بر سیدہ بود ارشاد شد کہ شہن
انگریز سوال کرد کہ باعث این چیست کہ آب چاہ شہر کہنہ بعض بعض شیرین شدہ است گفتم از دو
جہت اول آنکہ چون ابادی میشود قاذورات اثر در زمین میکند بالطبع آب را خلل میکند چون
ویران شد آن چیزہا موقوف گشت باز بدستور بہتر گشت دیگر در ابادانی برائے آب راہ ہا مینمایند چون
ویران شد راہ ہا بند گشت آب در زمین نفوذ میکند پس شیرین میگردد باز فرمودکہ سئیس صاحب
نہ قابل دوست بود و بندہ را ہم طلبیدہ بود و میخواست کہ بیاید غرضیکہ معرفت تفصیل
نہ ملحد کامل بود و چون منزل میکرد رافضی میشد حافظ نور احمد را کہ خوشنویس کامل بود تہتے
ملاقات کنانید قطع گذرانیدند دران اول ہمین نوشتہ بودکہ در اخلاق محسنین گفتہ ہر گاہ
مدلہم امد پس ببدست خالصاحب داد کمال نادم شدند پس فرمود کہ لطیفہ خوب گفتہ بود مرا ہم بسند
فتاد یکبار در فرنگ شاعری مدح بادشاہ میکرد چون بادشاہ شکست خورد مدح مسلط ہم مینمود چون
باز بادشاہ آمد باز بدستور حاضر شد روزی بادشاہ گفت توفیق بالخیا ہم حاضر میشدی و مدح سے
فتی عرض کرد کہ آنچہ مدح شما میکردم اظہار قوت شعر محض بمدح او نشدم بارہ ذکر تحفہ و در خواست جوابش

ن کوفی و عراقی را گذاشته معمول داشته همچنین شافعی جمیع حدیثات جمع کرده آنچه از آن مرجح و صحیح انگاشته
ل بر آن گذاشته و امام احمد بر ظاهر حدیث بنا کرده اگر متعارض شوند ترتیب کرده بعضی جا بعضی و بعضی
ی و اگر حلال و حرام یکجا شوند حکم به حرمت شود چنانچه عرب گفته اند که شافعی مذهب اگر وسوسه شود حنبلی شود
ه نماز بی قرینه و نماز عصر و عمل صحابه و هر یک اصیب باشتن آنحضرت بیان فرمودند دیگر قصه حسیم خوردن
ت و آمدن برای استفسار و حکم مخالف هر چهار صحابه و تصویب هر یک ارشاد ساخت امام اعظم می فرمایند که آنچه
ت پیش می آید بجمله شرایع شی نمی آمیزد واضح می یابم قبول میکنیم والا قبول نمی نمایم لیکن نه بر سبیل رد بلکه
را خوب نمی شناسم شاید تخفیفی داشته باشند یا سیاستاً فرموده باشند چنانچه مسئله نقض وضو از مس ذکر ظاهر
دلالت بر آن دارد لیکن خلاف قاعده کلیه باز فرمود که قیاس ابی حنیفه از کیسه خود نه بر آورده بنا
بر حیثیه بلکه آنچه خلاف اصول کلیه که قرآن شریف و حدیث مشهوره باشد میشنود نمی پسندد و اصل ابراهیم
بلکه تاویل آن بنمایند پس فرمود که در دنیا هم همچنین میکنند که آنچه در سند خود و آئین نوشته می یابند
ن گو روایت از بادشاه کنند تاویل بنمایند پس فرمود بموجب قواعد خود ها هر چهار مذهب خوب اند اما موافق
لیه مذهب حنفی و موافق قواعد حدیث و تنقیح آن مذهب شافعی چنانچه اکثر محدثین شافعی گذشته اند مگر بخاری
ها دی میفرمود اگرچه بسیار بزرگ بود لیکن خطا در اجتهاد وی اکثر می بود چنانچه در مسئله رضاعت از شیر
ها همین از بخارا بدر کردندش درین محل عالمی عرض نمود که تمام عرب و روم حنفی اند فرمودند اکثر عرب
روم و بغداد و بخارا حنفی مگر هند که دو حصه حنفی و سیوم رافضی اند در اثنا ذکر یاران و بزرگان آنجا
ناه علی محمد صاحب و توجه شان بحال مریدی ارشاد فرمود که مقبول اهل الله بودند اینهم نعمتی عظیم
خدا تعالی نصیب کرده ارشاد شد سید احمد از قبیله بنی رفاع فرزندان جعفر صادق علی ... بودند
وز پنجشنبه بیست دویم جمادی الاول سنه یالصد و هفتاد و هشت در عمر هفتاد دار ... شد ... فا ...
منه حسرت بعضی حاجیان اتفاق می افتد نام شهر و ملک یک میشود و مشکل شبیه و گمان ... که تا ...
و طلب اشغال کرد ارشاد فرمود که اینجا نیت ... الطرف دیگر متوجه است هر طرف قبله متوجه میباشند ...
مد در جواب سائلی ارشاد شد که اگر در اعتکاف واجب وقت نذر نیت بیرون رفتن بنا بر عیادت مریض ...

کہ بی بی شریفہ خانم کہ یکی از مستفیضان جد شریف بود صاحب توجہ و کشف چنانچہ ہرگاہ حضرت
قبلہ ناشتہ اش میکرد برادران خود را برای تعظیم او می فرستاد بلکہ طعام مرغوب آنحضرت ہم طیار میکنانید
... ... قصہ پیش آمدہ کہ حضرت بخانہ اش میرفت تسبیح در راہ افتاد این بزرگ اور خود را اطلاع
نیست و بتہ لعل کرد کہ فلان جا افتادہ است جلد بروید بیارید بیافتید چنانچہ ارشاد شد کہ محمد سعید
و مادر خود بی بی شریفہ مذکور در وقت جدم از زبانی والد خود شنیدہ ام تحقیق است درین شبہگی نیست
گرچہ این ہمین قصہ ہای تاثیرات سنگ و چوب بسیار شنیدہ ام لیکن این شکل دیدن است و قریب العہد
این حیثیت کہ محمد مرم یعنی بطور شایقان جفت قرقرہ بر درش کردہ بود ناگاہ یکی کور شد بکمال وقت پرورش
دمیشود بعد چندی یکی از انہا پرواز کردہ رفت زیادہ باعث طولی گریہ بعد ہفتہ یا کم چوبی در پنجہ گرفتہ
بدست مادہ خود کور داد و بچشم خود مالید بینا شد کودکی ندکو ہمال بشناخت آن چوب را در دستار
و دلبستہ روانہ شد کہ ہب یاران خود گوید ناگاہ جنازہ دید روان و پیش پیش دو پہلوان سیاہ و
سفید کشتی میکردند درین تعجب روان شدہ از ہر کہ می پرسید او میگفت دیوانہ است ہمچنین این شخص تماشا
زمان تا بیرون شہر رفت ناگاہ در قبر او یکی سفید غالب آمدہ ہمراہ مردہ رفت این شخص شور کرد کہ جوان زندہ
را ہمراہ او دفن میکنند ہر دم او را دیوانہ گفتہ ناخوش شدند او از پہلوان سیاہ تفحص کرد او گفت تم را می بینی مرا کسی نمی
بیند من عمل نیک و بد ام پیش ہر جنازہ ہمین معاملہ میکنیم اینوقت عمل نیک غالب آمدہ ہمراہ رفت ما بیرون کردہ داد
تشخیص توہم کرد کہ از اثر چوب جاہد بود چون از دستار برکند ہیچ نبود از ان لیس ماندہ بود بسیار کور بینا شد
شکلی ہر مہم بکار آمد ہمچنین حجر یرقان ہم از ہمین طور یافتہ اند یعنی بچہ خفاش را از عفرانی میکنند او دید
شدہ است حجر یرقان می آرد و اخذ میکنند ہمچنین در ترکستان حجر مطر یعنی ہرگاہ زیر آسمان دارند ابر می بارد و بعد
تاثیرات سنگ و چوب باست خاصہ اخوب میداند ارشاد شد مرتضی امین ہم دیدہ بودم لیکن قصہ اتفاق بر سید لیکن شدہ
از بیت صیابت مولوی ... سعد صاحب سوال کردند کہ جانوران اکشف میباشد فرمود بطور جبلت یعنی خواص اشیا را
میدانند ارشاد شد کہ امر در حدیث دیدم کہ ابو ایوب صحابی جلیل القدر بر قبر آنحضرت سر نہادہ میگریستند پس این
دلیل ما را از مستشعین فقہا کہ بنا بر بوسہ قبر مادر و پدر و پیر مرشد منع میکردند نجات شد الحمد للہ علی ذالک چون مریدی

رضا خان را از تفضل حسین خان و قبول نکردنش بمیان آمد پس فرمود که شخصے هم نام
اکبرآباد صاحب شرح هدایه نسخه مختصر مسمی بکشف الغطا نوشته بود شاهجهان در ایران فرستاد
هم نشد آنکس در مسئله تقریر کرده بود که خلاصه اش آنکه سنی و شیعی قایل تواتر اند و محال است
ن پس کتمان امر حد تواتر هم غلط و محال باشد اگر حضرت علی را خلافت شده بود پس چند هزار
ن کردند محال لازم آمد و ثبوت بلکه وجود حضرت علی و جناب پیغمبر غلط گردد بر همین دو مسئله
در تحفه بخوبی این هم داخل است ایزد بخش رسا شرح کشف الغطا هم کرده ارشاد شد که عیادت
روز موقوف نیست هرگاه خواهد برود و منع آن غلط است ارشاد شد که شخصے از حضرت قبله گاهی
بلد که در جزیره رفته بودم آنجا سوای نارجیل و ماهی از قسم طعام نمیشود مگر آنچه از ملک دیگر برند
مس اهشتاد درد و طعام از ترکیب همین هر دو پزیدن میدانم از سید احمد صاحب که اجلای خلفا
اند عند التذکره ارشاد شد که دنیا جائی بکهیر است اگر بسته شود بهتر است باز فرمود که سابق از این
بگفتیم که مادر و پدر تمام احسانها کردند مگر که خدا ساخته در بند انداختند باز چون مولوی فخرالدین صاحب را
سوائی یک پسر که او را هم همشیره خود که در دهلی داده آمده بود و متکفل پرورشش آن بزرگ بود
ل پس تعلقے میگذرانیدند لیکن در فکر احیا چنان مصروف بودند که مردم در فکر اهل و عیال خویش
رضایب آیزوی کردم مریدی عرض کرد که اسپ ماده عقرب است خریدنم باید ارشاد شد که در حدیث
است که در سه چیز زن و حویلی و اسپ میباشد اشقر که از اسمند و شر عنه گویند و شکی پچکلیان محجل بهتر
پس فرمود شعر سمند سینه زانوی بی نشان ٭ هر جا که یابی بروز نشان ٭ پس
رجل در حدیث منع است و ستاره پیشانی را تجربه کاران بد داشتند این را اکثر اهل تجربه
ارشاد شد که چوب ساج خوش چوب است بعرب میبرد در حدیث آمده که عثمان سقف مسجد نبوی
ده بود و اهل بصره از اهل کوفه میگفتند که من از ساج و دیباج آنها را شمارا یم تحقیق اکش
فاعگاد و بیاجما این سه چیز هند مشهور است شخصی عرض کرد نه در سیاحت دیده ام که سنگ آبجائی
میکنند و میسوزند فرمود در کشمیر درشادیها درخت چلغوزه از کمال دهشت همچو مشعل میسوزند ارشاد شد

بنا بر ضرورتی بکمال تاکید از وطنش آمده بود که این بار رفتن تو لبسیار گران است و هر روز بلکه هر دم و ساعت
مدام آنمرید خواست که فسخ عزم نماید فرمود چون جدای ضروری است عنا مولی از همه اولی است گر یا منی منی شیرینی
بت معقرر نموده جانب سه کهنه وتق افزاش آن مرید عرض نکرده فرستاد که اگر انجا دیر شود همون حاحا خورنده
فرمودمی آنحضرت بعد بر تشریف میاشد از آن مرید که منتظر بود و انتظار رخصت میکشید عذر دیر رسی بیان فرمود بعد از آن
لمد که باز تجدید توبه میکنم دستگیری بکرر فرمایید و الله اعلم چه شود مصافحه بیعت تازه فرمود و از طرف بعض مردم دیگر هم
مرید توبه و مصافحه نموده و بیعت کرد و رخصت شد هنگام رخصت آنمرید بر پای شریف افتاد و دست بسته عرض کرد که بنده
ضاعتی ندارد که بران دل نهد مگر محبت حضرت که در دل خود می یابد و همین را وسیله نجات می انگارد و امیدوار دعاست
حضرت و ترتزاید باشد بران بماند و همیر بران حشر شود و درین اثنا بران مرید رقت غلبه کرد و زار زار قدم شریف گرفته
ت و الحاح میکرد و می گفت بعض مردم بنا بر نجات و عافیت بعض بنا بر استفاده قلبی و علمی و حالی مرید میشوند و بنده
بر شوق باختن مرید شده است و میخواهد که همیشه در وقت زیستن و مردن و قیامت عشق باخته باشد و چنانچه در دنیا مشهور
شده در عقبی هم مشهور بمحبت باشد و آنحضرت هم یار او بهشت و دوزخ هر جا که باشند بنده را نگذارند بنده را نحض همراهی
هست نه کار از بهشت و ارم نه پروای دوزخ درین اثنا همه مردم و زن و غلام و کنیزک حاضران زار زار میگریستند حضرت
بدی در گرفت و اول که قدری بنا بر تعظیم رخصت خاسته بود تمام قد برخاست و سر آنمرید را در کنار گرفته اشک از چشم
میریخت و توجه بمیلد و پس آنمرید درخواست تبرک نعلین ملبوسه کرد تبقریبی وعده فرموده بود کردند هنگام ارشاد شد
بیار دست خود خواست که نعلین کهنه که در پای شریف بود میگیرم از دست خود عنایت کرد و چون از اندرون محل
حلوا فرستادند مرضی آنمرید همین کهنه بود آنحضرت هم ارشاد فرمود که همون باشد و شیرینی و میوه از اندرون طلبیده
رید کرامت کرد و دنیا بر رخصتش تا بیرون محل همراه او دست در دروازه آمد و مردم و آنمرید و آنحضرت همه در گریه بودند و آنحضرت
هست آنمرید وعده باهم بودن و دعائی از دیاد محبت و بار ملاقات یکبار سفر بود و بکمال محبت و عنایت و دعاگویان و
بیران رخصت فرمود و بکر رسه کر سینه چسپانید و مردم را اذن بیرون ای زان اداکثر خدام تا دریا قریب صد کس و
ناشاوره آمدند و رخصت کردند

شکر المنة که نسخه ملفوظات طیبات زبدة الکاملین قدوة الواصلین حضرت مولانا شاه
[illegible] صاحب دهلوی قدس سره بماه ذیقعده سنه ۱۳۱۴ھ حلیه طبع پوشید